

وَصَلَقَ جَارِيَةً (گشود آن را پس صلح کرد با وی + وَصَلَقَ فِي بَيْتِهِ فُلَانٌ) سخت جنگ انداخت میان ایشان و نیز گانزار کرد + وَصَلَقَتِ الشَّمْسُ فُلَانًا (گزند رسانید او را بگری خود + وَصَلَقَ فِي الْمَاءِ) آمد شد کرد در آب + وَصَلَقَ النَّحْلُ بِنَائِيهِ (بانگ کرد بان (رَأَصَلَقَ) سخت آواز کرد (مُصْطَلِقٍ) لقب مزیدین سعد بن عمرو تَقِيٌّ بِهِ لِحُسْنِ صُنُوفِهِ وَكَانَ أَوَّلَ مَنْ غَنِيَ مِنْ حُرِّ الْعَرَبِ (رَأَصِلَاتٌ) بانگ کردن يقال النَّحْلُ يُصَلِقُ النَّحْلَ بِنَائِيهِ وَذَلِكَ صِرَافَةٌ (تَصَلَقَتِ الْمَرْأَةُ) فریاد کرد زن از دروزه + وَتَصَلَقَتِ الدَّابَّةُ غَيْرُهَا (در خاک غلطید سوزد جز آن از شقت رانده و تَصَلِقُ فِي الْمَاءِ) آمد شد نمود در آب

**ص ل ق ب** (صِلَابٌ) بالکسر آنکه باله و نیز کند بعضی استان خود را بعضی

**ص ل ق ع** (صَلَقَ بِنَقْمٍ) دشت خالی بی آب و گیاه (رَجُلٌ مُصَلَقٌ) مروغلس بی چیز (صَلَقَةٌ) کردن زدن و موی سر متردن و غلس شدن و سختی و شدت کردن کسی را + و تفسیر صاحب مخرج صلقت نیست کردن غلط است شاید اصدام را که بعضی غلس شدن است معدوم

وانست

رَصْنُوتٌ صَلْتَقٌ (گسندل بانگ و فریاد سخت + و رَجُلٌ صَلْتَقٌ) مرد در ساد لاد و توانا + و طَرِيقٌ صَلْتَقٌ (بَلْتَقٌ) راه پید آوردن

**ص ل ق م** (صَلَقَمُ) اینخ آنکه بعضی دندان خود را بر بعضی برهم زند و شیر همیشه و شتر فرجه

(رَصَلِقِمُ) که هیچ کند و بر کلان سال و سلمبر

(رَصَلِقَامُ) که قرطاس شیر بیشه

(رَصَلَاةٌ قِيمٌ) سر با دندان با کانه جمع صلقام

(رَصَلَقَمُ صَلَقَةٌ) بر هم زند بعضی دندان خود را بر بعضی

**ص ل ک** (رَصَلَكُ) کعبه آنچه اول از پستان که سپند بر آید پیش از فله

(رَصَلِيْنِكُ) بستن سر پستان تا در

**ص ل ل** (رَصَلٌ) بافتح و کسر باران فراخ و باران کم و پریشان صدا است

(رَصَلَةٌ) بافتح پوست و منه خَفٌّ جَيِّدٌ الرِّصَلَةُ یا پوست خشک ناپیراسته و کفش و زمین یا زمین خشک یا زمین بی باران میان دو زمین باران رسیده

صِلَالٌ بالکسر جمع + و باران فراخ بسیار و باران کم پریشان که یکی از قد از لغات افعول است و پاره

و رَجُلٌ صَلْتَقٌ (بَلْتَقٌ) راه پید آوردن

و رَجُلٌ صَلْتَقٌ (بَلْتَقٌ) راه پید آوردن

و رَجُلٌ صَلْتَقٌ (بَلْتَقٌ) راه پید آوردن

(رَصَلٌ) بالضم برگزیده بود مزه از گوشت و جز آن (رَصَلَةٌ) بالضم باقی مانده آب جز آن و بوی ناخوش و بوی بد گوشت تر و طبری آن

(رَصَلٌ) بالکسر بار بار بار یک زرد رنگ یا مار خرد که نمون شه پزید و گیاه بی است و بلا و سختی و مانند و میا دور سختی است و شمشیر بران اصلا ل جمع + و يقال انه لَصِلٌ اَصْلَالٌ (ای ماری است از مار آیینی در خصومت و نزاع و جز آن بد بلائی است

(رَصَالٌ) باران سخت و بزرگ قطره که زمین شکافته گردد از دی

(رَصَالَةٌ) بلا و سختی

(رَصَالَةٌ) بالضم آنچه بر افتاد از ریختن آب و جز آن يقال هَذِهِ رَصَالَتُهُ

(رَصَالَةٌ) بالکسر آس و موزه یا ساق موزه صِلَالٌ بالکسر مثله فیها اَجْمَلَةٌ جمع (رَصَلِيَانٌ) بد و کسره و تشدید لام گیاهی است واحد آن صلیان است و فی المثل جذها جذ البعیر الصلیانة در حق شخصی گویند که در علف خراب کند و تا مل نماید

(رَصَالٌ) کشته او آب برگزیده رنگ و مزه + و طَبِيقٌ صِلَالٌ کل که از پوست بانگ آید

(رَصَالَةٌ) بالکسر وندی که همان شراب را صاف کنند

رطین و صلال) بانگ  
 و فریاد  
 رحمتارصلصل) کبده خربسار  
 بانگ و باقی مانده آب در تنگ  
 حوض و پشین است روغن مانند  
 آن و سوی پیشانی اسپ و فتح  
 و سپیدی سوی پال اسپ و فتح  
 بزرگ یا قنوج که چک و مرغی است  
 یا آن فاخته است و شبان هر دو  
 مازق و موضعی است در راه مدینه  
 و آبی است نزدیک پیامه و موضعی  
 است و کبر و سوی سپید پشت  
 اسپ و سر سینه آن و و دارت  
 صلصل موضعی است  
 رصلصلة) بانغم کبوتر و سوی  
 فرایم آمده بر سر و باقی مانده آب  
 در تنگ حوض  
 رصلصلة) انفسح بقی مانده  
 آب در تنگ حوض و کذا من اللحن  
 و الزیت + و صلصلة الجاهم  
 بانگ گام  
 رصلصال) کل نیکو یا بر یک است  
 یا کل که هنوز سفال ساخته باشند  
 آن را + و حمار رصلصال)  
 خربسار آواز + و طین رصلصال  
 گل خشک که بانگ کند مانند سفال  
 نو یا کل بد بود  
 رحمتارصلصل) کتلا و خربسار  
 فریاد + و نیز رصلصل) بلی است  
 مرغی اسر را که از بنی عمرو  
 بن خلف است  
 رصلصل) بفتح بهتر کریم  
 سب فالص نسب + و حمار

مصلصل) بکسر فرخت آواز  
 رض) صل صلیلا) فریاد کرد  
 + وصل الجاهم) دراز شد آواز  
 آن و گرد و صورت توهم بجمع باشد  
 صلصل گویند موصول اینض)  
 شنیده شد او را آواز وقت کوفتن  
 + وصل المسما رصلیلا)  
 بانگ کرد میخ در وقت فرود بردن  
 آن در چیز سمت + وصل ارباب  
 صلیلا) خشک شد روئی  
 شتران از شدت تشنگی چندان  
 که بانگ میکنند روئی دی در وقت  
 آب خوردن و یقال جاءت  
 الخیل و صل عطشا) بی  
 شک آنها را صلیل و صمدت است  
 از تشنگی + وصل التقاء صلیلا)  
 خشک شد خیک + وصل اللحم  
 صلوا لا) گنده و بد بوی شد گوشت  
 + وصل الماء) برگزیده رنگ  
 و مزه شد آب  
 رن) صل الشراب صلا) صفا  
 و روشن کرد شراب را + وصل الخبث  
 المختلط بالقراب) جدا کرد  
 هر یک را از جه دیگر زمین آب +  
 و صلهم العقاله) رسید ایشان را  
 حادثه و بلا  
 راصل اللحم) گنده و بد بوی شد  
 گوشت + و اصل الماء العدم  
 برگزیده رنگ و مزه گردانید آنها  
 ویرانگی  
 رصلصل) کمدت بهتر کریم و  
 بزرگ سب و فالص نسب و بانگ  
 نیکو و گشگر

رکضلیل) بانگ کردن گام  
 و مانند آن شد و للمسالمة  
 رصلصل صلصلة و صلصل)  
 بانگ فریاد کرد و باز گردانید آواز را  
 در حلق + و صلصل) تپید و  
 وعده + کرد و گشت بهتر شکر را  
 + و صلصل الزجد صاف شد  
 بانگ تندر + و صلصل الكفة  
 بر آورد و سخن را دلاف زنی کرد و در  
 خداقت خود  
 رکضصل) باز گردانید آواز  
 را در حلق + و صلصل التقدید)  
 خشک شد گل و لای آن + و  
 رصلصل الحلی) بانگ کرد  
 زبور  
 صل م رصلم) بانفخ  
 از بن بریدن یا از بن برکنش  
 گوش و بینی را و الفعل من ضرب  
 رصلمة) بالعزم خود  
 رصلمة) بانحرک سخت  
 داستوار از مردم و جز آن نوعی  
 از طعام که از خمیر آرد گندم ترتیب  
 دهند  
 ررجل اصله) مرد از بن  
 گوش بریده گو یا که مطلق الاذن  
 خلقی است و کیک در عرض بودن  
 اخر جنود و مفرق  
 رصلیم) بانفخ کار سخت و بلای  
 بزرگ و شمیر و کبار خودن و در  
 شایردزی  
 رصلامة) مثله گروه مردم  
 صلوات جمع  
 روقعة کیلمة) بانفخ جنگ

خداوند برکننده

رُضْلَامُ (گزارشگر نمازگزار صلوات)

رُجُلٌ مُصَلِّمٌ كَعِظَمِ مَرُورِشِ

ازین بریده و يقال تعظیم مصلّم

الاذنین وانه کذب خلقه

رضیلم ازین بریدن گوش

رضیلمه ازین برکنند او را

رُضْلَامُ الرّاسِ (و مترجم)

رُضْلَامُ الرّاسِ (سرد روی او را)

رُضْلَامُ (فوق ضلوعه)

رُضْلَامُ (بني او نماند نمی شود)

رُضْلَامُ (بني او نماند نمی شود)

رُضْلَامُ (بني او نماند نمی شود)

رُضْلَامُ (بني او نماند نمی شود)

رُضْلَامُ (بني او نماند نمی شود)

رُضْلَامُ (بني او نماند نمی شود)

رُضْلَامُ (بني او نماند نمی شود)

رُضْلَامُ (بني او نماند نمی شود)

رُضْلَامُ (بني او نماند نمی شود)

رُضْلَامُ (بني او نماند نمی شود)

رُضْلَامُ (بني او نماند نمی شود)

در از و منته گردید اشیا بر برجهت خود

رُضْلَامُ (بني او نماند نمی شود)

رُضْلَامُ (بني او نماند نمی شود)

رُضْلَامُ (بني او نماند نمی شود)

رُضْلَامُ (بني او نماند نمی شود)

رُضْلَامُ (بني او نماند نمی شود)

رُضْلَامُ (بني او نماند نمی شود)

رُضْلَامُ (بني او نماند نمی شود)

رُضْلَامُ (بني او نماند نمی شود)

رُضْلَامُ (بني او نماند نمی شود)

رُضْلَامُ (بني او نماند نمی شود)

رُضْلَامُ (بني او نماند نمی شود)

رُضْلَامُ (بني او نماند نمی شود)

رُضْلَامُ (بني او نماند نمی شود)

رُضْلَامُ (بني او نماند نمی شود)

رُضْلَامُ (بني او نماند نمی شود)

رُضْلَامُ (بني او نماند نمی شود)

رُضْلَامُ (بني او نماند نمی شود)

رُضْلَامُ (بني او نماند نمی شود)

رُضْلَامُ (بني او نماند نمی شود)

رُضْلَامُ (بني او نماند نمی شود)

رُضْلَامُ (بني او نماند نمی شود)

رُضْلَامُ (بني او نماند نمی شود)

رُضْلَامُ (بني او نماند نمی شود)

رُضْلَامُ (بني او نماند نمی شود)

رُضْلَامُ (بني او نماند نمی شود)

رُضْلَامُ (بني او نماند نمی شود)

رُضْلَامُ (بني او نماند نمی شود)

رُضْلَامُ (بني او نماند نمی شود)

رُضْلَامُ (بني او نماند نمی شود)

رُضْلَامُ (بني او نماند نمی شود)

رُضْلَامُ (بني او نماند نمی شود)

رُضْلَامُ (بني او نماند نمی شود)

رُضْلَامُ (بني او نماند نمی شود)

رُضْلَامُ (بني او نماند نمی شود)

رُضْلَامُ (بني او نماند نمی شود)

رُضْلَامُ (بني او نماند نمی شود)

رُضْلَامُ (بني او نماند نمی شود)

رُضْلَامُ (بني او نماند نمی شود)

رُضْلَامُ (بني او نماند نمی شود)

رُضْلَامُ (بني او نماند نمی شود)

رُضْلَامُ (بني او نماند نمی شود)

دوسال را کشته نشد + و اضممت  
 الفریقیض (نمد گردید ز بان او  
 + و غیر اضمات) خاموش بودن  
 و خاموش گردانیدن لازم است  
 و متعدی مورست کردن چیزی یا  
 رخصیت (خاموش بودن و خاموش  
 گردانیدن لازم است و  
 متعدی  
 ص م ج (صحة) محرکه  
 قندیل صج جمع لغت متعدی است  
 (صنوجج) بافتن یا صومجان  
 موضعی است یا آن بسار  
 محله است  
 ص م ح (اصح) هر دو مترادف  
 که بکنند سرمای پهلوانان را  
 بفریب شیر و نیزه  
 رصحا (بالکسر و المد زمین بود  
 + صحا و ق) بلحاظ مثلوه  
 اصح منه  
 رصحا (کفراب خوی بدیوی  
 کند بغل و داغ کردن و داغ  
 صحا حتی مثلده + و جانوری است  
 مانند گربه که پشم بد دارد و پیه  
 گذاخته دوا او بر شکاف پانپسند  
 (حافرو صموح) کمبود سم  
 سخت و استوار  
 رصو حکان (بالفتح مؤنسی است  
 رصو حصم) کسفر جبل مردخت و  
 درشت توانا گردانند ام و کوتاه بالا  
 و مرد رفته موی پیش سر و مرد ستوده  
 موی سبب مضمی بیای نسبت  
 مثلده فی الکل + و راس مضمی  
 سر موی رفته دخت و درشت

رفض (صحة الصنیف  
 صحا) که اخت گردا داغ او را  
 بگری خود + و صحا بالتشویط  
 از پاننه زود او را + و صحا که بالستکة  
 و غیرها) درشتی گرد باوی در سوال  
 و جزآن  
 ص م ح (صنحو) بالکسر چیزی است  
 خشک که در سوراخ پستان گوسپند  
 یافته شود نزدیک ولادت و چون  
 بر آورد و شود راه شیر کشاده گردد  
 صحنه یک  
 (اصرا و صحنه) کفره زن نرم  
 و تازه بدن  
 (صماخر) بالکسر سوراخ گوش  
 و گوش و آب کم  
 (صمخ) بالضم آبی است  
 (اصموخ) بالضم درلخ گوش  
 (صمناحة) کجباته زن زیرک  
 (صحنه) زود صمخ او را  
 + و صحنه عینه) بهشت زود چشم  
 او را + و صحنه الشمس وجهه  
 اذیت داد گرمی آفتاب روی او را  
 یا سخت تابید بر روی  
 ص م ح و (صمخاد) کسفر جبل خالص دینی آسبخ +  
 صمخاد) کف عمل مثلده و منه  
 انت فی صمخاد قویک یعنی  
 در خالصان قوم هستی  
 (اصمخاد) بر ما سیدن از چشم  
 يقال اصمخاد اذا انتفخ غضبها  
 ص م و (صمدا) بالفتح آهنگ  
 کردن و انتظار فرصت نمودن  
 زدن و بر پای نمودن و اثر نمودن

سختگی آفتاب در روی و الفعل  
 من لمر + و آبی است مر صهاب  
 را و جای بلند درشت  
 (صمدا) بالفتح سنگ بزرگ  
 استوار و ثابت در زمین بلند باشد  
 از زمین یا برابر ماده مشترکه سالها  
 باز نگیرد  
 (صمدا) محرکه بهتر و آنکه آهنگ  
 بوی کند در جهات و پانیده در وضع  
 دلی نیاز و رست از هر چیزی و مروسه  
 که گرسنه تشنه نشود و در جنگ و قوی  
 که حرف نباشد ایشانرا  
 (صماد) کتاب سر بند ششبه  
 یا پوست پاره که سر تشنه بدان بندند  
 و خرگه مانند بیل که مردم بر سر و چند چیز  
 نامند (صماد) بالکسر شتر ماده پیوسته شیر که  
 در شش تا و حدب باقی باشد بر آن  
 مصمک و مصمکین جمع  
 مصومد) بکسر هم دوم درشت  
 (رف) صمد القانور من سر بندست شایه  
 (مصمک) لکرم رست از هر چیزی  
 لغت فی مضممت  
 (مصمدا) کعظم مقصود و چیز  
 سخت در دست که در آن ضعف نباشد  
 (مصمدا) و صمدا) بششیر  
 زدن یکدیگر را  
 ص م و ح (صمیداح) کسپدرع روز گرم و سخت  
 (صماد ح) کعلا به طالع انهر  
 چیزه در روز گرم و سخت + صمادی  
 بیای نسبت مثلده فیها + بششیر  
 میشه در راه واضح و پیدای  
 (صمدا ح) یومنا صمد حتم سخت

دوسال را کشته نشد + و اضممت  
 الفریقیض (نمد گردید ز بان او  
 + و غیر اضمات) خاموش بودن  
 و خاموش گردانیدن لازم است  
 و متعدی مورست کردن چیزی یا  
 رخصیت (خاموش بودن و خاموش  
 گردانیدن لازم است و  
 متعدی  
 ص م ج (صحة) محرکه  
 قندیل صج جمع لغت متعدی است  
 (صنوجج) بافتن یا صومجان  
 موضعی است یا آن بسار  
 محله است  
 ص م ح (اصح) هر دو مترادف  
 که بکنند سرمای پهلوانان را  
 بفریب شیر و نیزه  
 رصحا (بالکسر و المد زمین بود  
 + صحا) بلحاظ مثلوه  
 اصح منه  
 رصحا (کفراب خوی بدیوی  
 کند بغل و داغ کردن و داغ  
 صاحتی و مثلده + و جانوری است  
 مانند گربه که پشم بد دارد و پیه  
 گذاخته دوا او بر شکاف پانپسند  
 (حافرو صموح) کمبود سم  
 سخت و استوار  
 رصو حکان (بالفتح مؤنسی است  
 رصو حصم) کسفر جبل مردخت و  
 درشت توانا گردانند ام و کوتاه بالا  
 و مرد رفته موی پیش سر و مرد ستوده  
 موی سبب مضمی بیای نسبت  
 مثلده فی الکل + و راس مضمی  
 سر موی رفته دخت و درشت

رفض (صحة الصنیف  
 صحا) که اخت گردا داغ او را  
 بگری خود + و صحا بالتشویط  
 از پاننه زود او را + و صحا بالستکة  
 و غیرها) درشتی گرد باوی در سوال  
 و جزآن  
 ص م ح (صنخ) بالکسر چیزی است  
 خشک که در سوراخ پستان گوسه  
 یافته شود نزدیک ولادت و چون  
 بر آورد و شود راه شیر کشاده گردد  
 صحنه یک  
 (اصرا صحنه) کفره زن نرم  
 و تازه بدن  
 (صناخر) بالکسر سوراخ گوش  
 و گوش و آب کم  
 (صناخ) بالضم آبی است  
 (اصموخ) بالضم درلخ گوش  
 (صناخه) کجباته زن زیرک  
 (صنخه) زود صلخ او را  
 + و صحنه عینه) بهشت زود چشم  
 او + و صحنه الشمس وجهه  
 اذیت داد گرمی آفتاب روی او را  
 یا سخت تابید بروی  
 ص م ح و (صنخه) کسفر جبل خالص دینی آسبخ +  
 صنخه) کف عمل مثلده و منه  
 انت فی صنخه دقویک یعنی  
 در خالصان قوم هستی  
 (اصنخه) بر ما سیدن از چشم  
 يقال اصنخه اذا انتفخ غضبها  
 ص م و (صنخه) بالفتح آهنگ  
 کردن و انتظار فرصت نمودن  
 زدن و بر پای نمودن و اثر نمودن

سختگی آفتاب در روی و الفعل  
 من لمر + و آبی است مر صهاب  
 را و جای بلند درشت  
 (صنخه) بالفتح سنگ بزرگ  
 استوار و ثابت در زمین بلند باشد  
 از زمین یا برابر ماده مشترکه سالها  
 باز نگیرد  
 (صنخه) محرکه بهتر و آنکه آهنگ  
 بوی کند و جهات و پانیده در وضع  
 دلی نماید و رست از هر چیزی و مورست  
 که گرسنه تشنه نشود و در جنگ و قوی  
 که حرف نباشد ایشانرا  
 (صناد) کتاب سر بند ششبه  
 یا پوست پاره که سر تشنه بدان بندند  
 و خرگه مانند بیل که مردم بر سر و چند چیز  
 نامند (صناد) بالکسر شتر ماده پیوسته شیر که  
 در شش تا و حدب باقی باشد بران  
 مصمک و مصمکین جمع  
 مصومد) بکسر هم دوم درشت  
 (رف) صمد القانورکی سر بندست ششبه  
 (مصمک) لکرم رست از هر چیزی  
 لغته فی مضممت  
 (مصمک) کعظم مقصود و چیز  
 سخت در دست که در آن ضعف نباشد  
 (مصمک) و صناد) بششیر  
 زدن یکدیگر را  
 ص م و ح (صمید) کسپدرع روز گرم و سخت  
 (صناد) کعلا به طالع انهر  
 چیزه در روز گرم و سخت + صنادی  
 بیای نسبت مثلده فیها + بششیر  
 میشه در راه واضح و پیدای  
 (صمد) یومنا صمد حتم سخت

شد گرمی امروز •  
**ص م و** (ص م و) بافتح و بترک  
 آندوی گوشت و ماهی تازه  
 (ص م و) بافتح شیر بچه مزه  
 (ص م و) بالکسر قرارگاه آب گسست  
 رو باشد یا عام است  
 (ص م و) بالضم لب آب جامه و خنجر  
 اصمار جمع + يقال اذهقت  
 انكاس الم اصباها واصمارها  
 یعنی پرکردم جام را تا لبهاش +  
 و نیز سطری خنجر  
 (ص م و) کفره گندوی گرفت  
 يقال بدي من السمك صمراة  
 یعنی بوی ماهی گرفت  
 (ص م و) بافتح درخت ریگان  
 کوهی  
 (ص م و) کبیر و گاهی میم مضمون  
 آید شهری است میان خوزستان  
 و بلاد الجبل و نهری است بمصره  
 و در آن دریاهاست از یکی از آن  
 دریاهاست عبد الواحد بن حسن بن  
 محمد شافعی  
 (ص م و) بافتح شهری است  
 نزدیک و نیز از آن است ابراهیم  
 بن احمد بن حسین + و نایب است  
 بمصره بر دانه نهی عقل و اهل آن  
 پرستش مردی گفتند مضم نام و  
 پرستش پسرش بعدی و ایشان  
 را درین اخبار است منسوب است  
 بسوی آن قبل از ظهور این گمراهی و  
 بطالت در آنها عبد الواحد بن حسین  
 شافعی و قاضی ابو عبد الله حسن بن  
 علی بن محمد حنفی بود و دیگر جماعت علماء

(ص م و) اسم سر یا نیش  
 العقرب است  
 (ص م و) کامیر مرو خشک گوشت  
 و پوست بر استخوان چسپیده که  
 از دی بوی خوبی آید  
 (ص م و) کزیر وقت غروب آفتاب  
 (ص م و) شیر سخت ترش  
 (ص م و) کبازی و صیالی و  
 عشاری کون  
 (ن) ص م و ص م و و ص م و زفتی  
 کرد و باز داشت و منع نمود + و ص م و  
 الماء روان شد آب از زمین  
 شیب در زمین برابر و هموار و قرار  
 گرفت در آن با جریان است و ضعیف  
 (ص م و) ص م و اللین نیک ترش  
 گردید + و کذا ص م و اللین  
 کفرح  
 (ص م و) اصمارا بخل کرد و منع  
 نمود + و اصمرا اللین سخت ترش  
 گردید شیر + و اصمرا القوم  
 در وقت غروب آفتاب در آمدند  
 (ص م و) بخل کرد و منع نمود  
 + و ص م و در وقت غروب  
 آفتاب در آمدند  
 (ص م و) در آفتاب ایستاده  
 شونده و خود را در بند دارند و مرد  
 قوی سخت خسیل  
**ص م و** (ص م و) کزیرج  
 ماده شرب بسیار شیر و کم شیر از لغات  
 اصداد است  
 (ص م و) زمینهای سخت و  
 کوهستان فریب و لا فرار لغات  
 اصداد است گانه جمع صمرا

**ص م و** (ص م و) در جمل متعمره  
 (الترابین) مرد در از سر  
**ص م و** (ص م و) خرد گوش  
 و شمشیر بزبان و بر اشرف مواضع  
 بر آن نهاده و مرد سر اسب و شورش  
 بی باک و شتابانگ خرد لطیف گویا  
 که بار آن هنوز از غلاف بر نیامده باشد  
 و مرد از لطیف و بهترین پرا صمغان  
 بالضم جمع صمغ مثله + و ص م و  
**ص م و** (ص م و) یعنی سگان خرد  
 شتابانگ + و ص م و بسیار دل  
 تیز خاطر بیدار + و عبد الملك بن  
 قریب بن عبد الملك بن علی بن  
 اصمغ ابو سعید اصمغی است یکتایی  
 ابوالقنبرین الضأ + و بنو اصمغ  
 گروهی است از قبیل غیلان لبنان  
 گروه است عبد الملك بن قریب  
 اصمغ  
 (ص م و) خرد گوش مونت اصمغ  
 در فی الحدیث عن ابن عباس کان  
 یروی باسنان تفضی بالضم عا  
 گوش خرد لطیف منضم بسرو کرا و گویان و  
 گویا که آید تا نگرید فرا هم آمد بهار یک  
 یا گویا که گوید پیش از گفتن خط آن  
 در غلاف میوه فرا هم آمد که هنوز  
 نگرفته نشد و ص م و بالضم جمع  
 (ص م و) در اشرف مواضع  
 (ص م و) بافتح لطیف تر از پرهای  
 مرغ که بدان پر تیر سازند  
 (ص م و) بافتح فاد است مر  
 ترسایان را صوم مثله + و ص م و  
 من ص م و ای دقیق لا فاد بیغه الر  
 عقاب بدان جهت که بلند پروازند

در از دست راست سر سبز و زمین  
 در زردی (مضموعه) اشک از یک  
 سر  
 (صمغ بالعمصا) زرد او را  
 یقوب دستی + و صمغ القوم (گند  
 بر قوم و باز داشت ایشان سنن  
 رس صمغ) بی باکانه بر سر خود  
 رفت + و صمغ فی کلامه خطا کرد  
 در رخ و صمغ قلات (خرد گوش شد  
 ر صومع راس التریب لاصومع  
 باریک کرد سر آن را + و صومع  
 التقی) فرزند آورد آن چیز را  
 ر ظبی مضموعه کعظم آهوستخ  
 گوش  
 غریب (مضموعه) کمنظر اشکنه  
 بر آورده سرد تاج دارد و بقراآت  
 مضمعات گاو ان تشنه چینی  
 پیش بر تیکاه در پهلوازشنگی و  
 لانه ششم  
 صمغ علی رابو تغمیغ (در گند  
 بیغیت خرد + و صمغ راس التریب  
 بر آورد سر اشکنه را و باریک کرد  
 اسفند و مضموعه) زنی که خون  
 آورده و چیسیده پر بیرون آید از خسته  
 (صمغ) خون آلود شدن  
 انصمغ فی غضبه رفت در ششم خود  
 صمغ و مضموعه کعظم  
 شیرین  
 (اصمغداد) شاپ رفتن  
 صمغ ر صمغ) بانفع  
 نعت و نام دین دام اسپ جراح  
 بن اولی و اسپ یزید بن مذاق  
 و نانه است در زمین درشت و مغزی است

صمغ (صمغوت)  
 درخت  
 (صمغور) بالفم کوتاه بالاد لیر  
 (صمغوتی) بانفع سمت و ناکس و  
 آنچه دردی سرد و انسون کارگوشود  
 در سرخ خالص از هر چیزی  
 (صمغریه) بالهاتار خبثت که فسل  
 نه پذیرد  
 صمغ می (صمغیوت)  
 بیای تخته بر وزن عنکبوت تیز سر  
 صمغ (صمغ) و دیگر شلم  
 درخت صمغ جمع + و چون هر درخت  
 را صنمست انواع کثیر دارد اما صنغ  
 عربی صنغ درخت سلامت و فی  
 المثل ترکته علی مثل مکرف الصمغ  
 در حق شخصی گویند که نزد او هیچ نگذاشته  
 باشند  
 (صمغه) بانفع ریش و پاره از  
 صنغ  
 (صمغ) کسب پیزی است خشک  
 که در سوزن پستان ناکه پید اشود  
 و چون آن بر آید شیر و می خوش مزه  
 و پالیزه گردد و صمغه با فمها مثل  
 + و نیز صمغه) و یقع موضعی است  
 یا در می  
 (صامغان) دو کرانه و مان که  
 ملتقای هر دو لب است یا جاه  
 فراهم آمدن آب دهن در دو جانب  
 لب صافان و صمغان بکسرهما  
 متله + و نیز صامغان) شهره  
 است بلبرستان  
 (صمغوت) کسکران  
 و کذ القیت اب الصمغه) بالکسر  
 خورد و تنوشد

در دم شخصی را که مغز آرد درین  
 گوش و سر و چشم دینی او چنانکه  
 صمغ می آرد درخت  
 (صمغ مضموعه بلبرنا) کمنته  
 گویند خیر تازه آورد  
 (صمغ بشدقه اصمغ) بسیار  
 شد آب دهن او + و اصمغ التریب  
 بر آمد از آن صنغ و صاحب صنغ گویند  
 + و اصمغ التریب شیر تازه و  
 خوب دارد گویند  
 (صمغ مضمغ) کعظم سیما هی  
 با صنغ  
 (صمغه تغمیغ) داخل کرد در آن  
 صنغ را  
 (صمغ الصاب) درخت درخت  
 صاب را تا از دست شیر تلخ بیرون  
 آید مانند صبر + و اصمغ قلات  
 فرود شد بیدن دست + و اصمغ  
 صنغ خواست از دست  
 صمغ و (صمغذ) کسب است  
 سخت و توانا  
 (صمغذ) کسب بر آسیده از پی  
 یا از بیاری  
 صمغ (صمغه) با شربک  
 شیرین مزه و سیوی سلبر کذانی النسجه  
 الموثوق بها  
 (صمغ صامغان) پوست کرسندت یا  
 (صمغ التریب) خراز که در راه باز گردانید  
 آنرا و محکم کرد + و اصمغ التریب مزه  
 برگزیده شد شیر و تها گردید اصمغ لک  
 کذ لک  
 (صمغوت) کمدت حیرت زده که  
 خورد و تنوشد



**ص م ق** (صَمَقُ اللَّيْنِ) سخت ترش گردید شیرین  
**ر ی و م** (مُضْمِرَةٌ) کتشر بند نیک گرم  
**ر ا ص م ق** (نَمِکُ تَرَشٍ) گردیدن شیر  
 سخت گرم شدن آفتاب در روز  
**ص م ک** (صِمَاكُ) کتاب چوبک  
 باقیتر باشد که پیانداست صَمَكُ الْكُتُبِ  
**ر ج ل** (صَمَكَةٌ) محرکه شتر قوا  
**ر ص م ک** (صَمَكُكُ) آنکه بوی بد داشته  
 باشد آب که از دل چکد و متغیر شود بوی  
 آن در تو انار استوار صَمَكِيكُ (بِالتَّوَكُّلِ)  
 تاران شتاب شر و مرد تو اناد رشت و  
 رشت خوی و لرج و سلیر از شیر و مان  
**ص م ک** (صَمَكُوكُ) کحلزون مثله فی الكل +  
 و نیز صَمَكِيكُ موضعی است و احق  
 شتاب کار  
**ر ا ص م ک** (الذَّجَلُ) بالهز کا طمان خشم  
 گرفت مرد + و اَصْمَاكُ اللَّيْنِ نیک  
 سلیر گردید شیر + و اَصْمَاكُ اللَّيْنِ الْأَرْضِ  
 تر شد از باران مُضْمِرَةٌ نعت  
 است ازان یقال الْأَرْضُ مُضْمِرَةٌ  
 و السماء مسنویة یعنی زمین تراست  
 از باران و آسمان لایق باران  
**ص م ل** (رَضَمَلُ الشَّجْرِ) بالفتح  
 میس و خشونت درخت  
**ر ص م ل** (رَضَمَلٌ) خشک  
**ر ص م ل** (رَضَمَلٌ) بالفتح درختی است بعالیه  
**ر ص م ل** (کامیر سخت)  
**ر ص م ل** (بِقَبْسِ شِدَّةِ اللَّامِ) مرد قوی خوشتر  
**ص م ل** (رَضَمَلٌ) راه افروختل رسم سخت و استوار  
**ر ص م ل** (بِالکسر) گیاهی است و مرد  
 ناتوان جثه و ضعیف  
**ر ن** (صَمَلٌ بِالْعَصَا صَلَاً) بالفتح

در دلدرد کجوب دستی + و صَمَلُ الشَّوْشِ  
**ص ل ا** (صَلَاً) و صَمُولًا سخت شد و در رشت  
 گردید + و صَمَلُ الشَّجْرِ خشک شدن  
 گردید بدان جهت که آب نیانست +  
**و صَمَلُ عَيْنِ الطَّعَامِ** باز میتا و اطعم  
**ر ص م ل** (صَمُولٌ صَوْمَلَةٌ) خشک شد چست  
 دی از گرسنگی و سختی  
**مضْمِلَةٌ** (واهیسه و بلای سخت  
**ر ا ص م ل** (أَصْمِلَةٌ) سخت گردید  
 + و اَصْمَالُ الْقَبْثِ انبوه شد  
 گیاه و در هم پیید + و اَصْمَالُ  
 الْخَبْزِ خشک سخت گردید نان  
**ص م ل ج** (صَمَلِجٌ) کلمس  
 سخت و ترانا  
**ص م ل خ** (رَضَمَلُ خ) بکسر  
 درین سوراخ گوش و دریم گوش  
**ر ص م ل خ** (رَضَمَلُ خ) بالضم ریم گوش  
**ر ص م ل خ** (رَضَمَلُ خ) کطایب شیر خفته  
**ر ص م ل خ** (رَضَمَلُ خ) بیای نسبت طعام  
 و شیر ب مزه  
**ر ص م ل ی** (رَضَمَلُ ی) بیخ گیاه نفسی که باریک  
 باشد  
**ص م ل ک** (رَضَمَلُ ک) کلمس  
 سخت قوی دپاره گوشت صَمَالِکُ  
**جمع**  
**ص م م** (رَضَمَمٌ) بالکسر شیر  
 همیشه و بلا  
**ر ص م م** (رَضَمَمٌ) بالکسر مرد دلدرد و شیر همیشه  
 مسموم جمع + و نام پدر در ریشاع  
 و مار نرود خاریشت ماده و سر نهنگار  
**ر ج ل** (رَضَمَمٌ) محرکه مرد گذرنده  
 در غزیت و رساد را مورد قوی و استوار  
 + و کذا فرس صَمَمٌ

**ر ص م تان** (رَضَمَتَانِ) پدر درید مسموم او کلا  
 بالکس است  
**ر ص م ا م** (رَضَمَامٌ) بالکسر سر بند قار و روه  
 صَمَامَهُ بالثاء مثله  
**ر ص م ا م** (رَضَمَامٌ) کتطام بلای سخت  
 + و فی المثل صَمَمِ صَمَامِ ای زریک  
 یا اذ اهیة + و قولهم صَمَامٌ و  
 یکسر ای نَصَامَتَانِ الشُّكُوتِ  
**ر ا ص م** (رَضَمَمٌ) گرد سخن ناستن و صَمَمٌ و  
**ص م ا ن** بالضم جمع + و منقولهم  
 وَا نَقَّ دَعَاؤَهُ تَوَمَامًا یعنی بطرح  
 طامست او را + و هدر و فرد مایه بی مثل  
 و منه حدیث الشُّرَاهِ السَّاعَةِ  
 تری الصم البکمر دعوس الناس  
 ای البجمله السفلة + و جمع صَمَمٌ  
 سنگ سخت رست + و شتر الله  
**الاکصم** (ماه رجب بدان جهت  
 که از ماههای حرام است و فریاد  
 ستغیث و غیش جنگ و بانگ  
 صلح دران ماه شنیده نمی شود +  
 و نیز اصم (مرد دلدرد که کسی در وی  
 طبع نکند و از غریبتش برگردانیدن نتواند  
 و مار که فسون نپذیرد + و حاتم الاکصم)  
 از او یاد کبار است + و اصمکان (صم  
 الجلی اء و اصم السمرة در موضع اند  
 در بلاد شی عاصم بن ضنصنه بعد ازان  
 مر بنی کلاب را  
**ر ص م ا د** (رَضَمَادٌ) نادره یا نایقه بار و در طرف  
 روده باریک از مردم و جز آن در زمین  
 رشت صَمَمٌ بالضم جمع + و بلای سخت  
 و فتنه + و حیاتی است مرد و در شگون  
 را و مندا شغل الصم اذ ای نیشن که آقا  
 تعرف بهذک الاسم و آن در کردن



چهار باشد از جانب راست بر دست خوش  
 چپ بعد از آن سو کردن آن مامرتبه دوم  
 از جانب پس بر دست خوش راست  
 پس می پوشاند هر دو درش و هر دو دست  
 را با چپین محو در یک جامه که سوای  
 آن بروی نبوده باشد بردارد آن را  
 از یک جانب و بگذارد بر هر دو درش  
 و درین اشتغال فرج آن کس ظاهر میگردد  
 + وَصَوْرَةُ صَوَامٍ (سنگ سخت راست  
 + وَكَذَلِكَ صَوَامٍ) یعنی نیزه راست  
 + وَحِيَّةُ صَوَامٍ (مار که فسون بندد بر  
 رصان) با نفع زمین درشت سنگ  
 ناک در جنب زمین نرم ریگناک یا عام  
 است صَوَانَةٌ مثله + و موضعی است  
 بعالج و یکسری شکل دگویی است رخ  
 و گوئی دست کوه است از ریگ قریب  
 یک عالج  
 رصینیم) کاسیر استخوان که بیان توام  
 حضور است و اصل چیزی و خالص فطری  
 آن در سرهای سخت در کرمای سخت در پست  
 خشک که اریخته براید + وَرَجُلٌ رَصِيْمٌ  
 مرد خالص واحد و جمع در روی یکسان است  
 و يقال هوفى صميم قوم واحد  
 خالصهم و لیتهم  
 رصمیهاء) صغراکیای است که  
 پیاه غریبانه  
 رصمهم) با نفع کفد قدم سخت  
 رفت و ناکس  
 رصمصة) با نفع با نفع فاریشت  
 ررجل رصمهم) کزیمج مرد در کزیمج  
 در کار در غریبت و مرد رسا و لا در درشت  
 کوتاه بالا + و ایل رصمهم) نثران  
 قوی + و نیز صمصم) زمین درشت

(رصمصة) کزیمج خیار قوم یفیع و گروه  
 مردم صمصم جمع  
 ررجل و فرس صمصوم) کعبه و  
 صمصوم و صمصامة) کلابه و ملاطبه  
 گذرنده در غریبت و درشت و استوار  
 + و نیز صمصوم کعبه شمشیر شیه صفا  
 صمصوم) کلابه باشد  
 ررجل صمصام و صمصامة و  
 گذار فرس صمصام و صمصامة  
 گذرنده در کار در غریبت و درشت و استوار  
 + و نیز صمصام) تیغ بران که بزرگتر  
 صمصامة مثله + و نام شمشیر عربین  
 سعد یکرب زبیدی که او را علقه بن  
 زنی قتیان ملک حمیر داده بود  
 رصم صمصا و صمصما و کذا اکصمهم  
 بقلی الاذخام نادر اگر شده نه شنید  
 و قولهم صمت حصاة یدیع یعنی  
 کثرت خون جدی است که اگر سنگ نریز  
 را اندازی شنید و نشود آن را آوازی  
 چرا که بر زمین نمی افتد + و قولهم  
 الفلبس صمى انبه الجبل ازین معنی  
 است و مراد از انبه الجبل آواز کوه است  
 یا سنگ بزرگ یا در پیه ر بلا + و نیز  
 صمصم) محرکت کرمی و کرانی گوش  
 ان) صمصم القارورة) سر بنده بست  
 شیشه را + و صمصم) نزد ارباب  
 صمصم بالعصا کذا الذک و صمصم صمصا  
 هلاک کردید و مرد  
 رصمصم فی الامر) در گذشت در کار  
 راصم) کر شد و اصبه الله) که گرداند  
 در افندی لازم است و مستعدی  
 يقال اصبه الله فصم و اصبه ایضا  
 و اصبم القارورة) سر بنده ساخت

برای شیشه + و اصبمته  
 گریافتم او را  
 ررجل مصمصم) کعظم مرد در دست  
 غریبت در دست کار  
 رصمصم فی الامر) گذشت در کار  
 و در غریبت و کذا اصبم فی السیر + و  
 صمصمه) گذرد آن را و در زمان فرو  
 برد در آن + و صمصم السیف  
 در گذشت شمشیر از استخوان و آهن  
 و جز آن از آنچه بروی آمد یا رسیده  
 پیوند نادر او برید + و صمصم الرجل  
 الفرس العلف قاور کرد و اسپ را  
 برگیاه پس فریب و کلان شکم گردید  
 + و صمصم صاحب الحدیث  
 بیاد او را و سخن ما  
 رصمصم) غریبتن را که نمودن  
 يقال تصام عن الحدیث ای  
 اری آتیه اکصمهم  
 صمصمی رصصیان) محرکت  
 مرد و لا در راست حله و رسا و ما هر  
 در امور  
 رض) صمصی القنید صمصیا و  
 صمصیان) بالتحریک بر جای مرد  
 و صمصی الاضرفلانا) فرود آمد  
 در آن کار + و ماصصاک علیه  
 کدام چسب بر داشته است ترا بر  
 + و نیز صصیان) برگشتن و بر جستن  
 دست تابی کردن  
 راصصاء) رسانیدن تیر صید را در  
 کشتن معانیته يقال رصحی  
 الصمید فاصصاء + و من اللحدیش  
 کل ما اصصیت ودع ما اکتبت  
 + و کلام را استوار گرفتن اسپ

بدان و گزیدن بروی در رفتن و کبرستن  
 در جستن و شتابی کردن  
 (رأى ثعلبى عليه) ریخته شد بران  
**ص ن ب** (صناب) با کسر  
 در از پشت و شکم صنابۀ مثله +  
 زبان خورشى است که از خوردن در  
 ترتیب دهند و صناعی (بکسر و  
 تشدید یا اسپ کبیت یا اسپ گلگون  
 که به موهای سپید میخورد باشد یقال  
 برد زنت صنایع افا غلطت شعرت  
 شعرة بيضاء يئسب الك  
 الصناب  
 (صنیب) کز بر نام اسپ شیبان  
 عهدی  
 (مصنّب) کبیر حریص و آزمند  
 خوبون صناب  
**ص ن ب** (صنابج) +  
 بالضم پد قبیلۀ است از مراد آن  
 صنابج بن زاهر بن عامر است  
 از ان قبیلۀ است صفوان بن  
 عسال صحابی + و صنابج  
 بن امر صحابی است دیگر  
**ص ن ب** (صنبر) کجفر  
 شست و باریک از هر چیز  
 (صنبر) بالفتح سرگین بیل گزین و شندان  
 بر زمین افتاده و شک و جوشیده باشد و یست  
 و صنبر (کزیج کبری) برآه تصویف صیبر  
 و صنوبر کفر عمل و حق یا ابدان و زنت  
 (صنبر) بکسر تین مشدۀ النون  
 و سکون الباء و کسر تا با و سر و یا با و سر  
 ابر و رعد دوم از روز یکت عمود سختی  
 برآه و غذا کا صنبر (صنبر) صبح سو  
 و بچ گرم صداست + و قد یفتح فنون

قبیل هو انصح + و گویند حرکت باضوری  
 است چنانکه تشدید را در قول شامره  
 نطعم الشحم والسید یف و نسف  
 الخض فی الصنبر والمضراد  
 (صناب و الشناو) سختی سرما  
 (صنبر) بالضم خرمین کم بار  
 برهنه غلخ پوست رفته بار یکساق  
 + خرمین آنها گانه و نیز شاخها که از  
 بیخ خرمین آمده باشد و تنه خرمین و  
 مرد فرودی بر او در فرزند و ضعیف و  
 خوار و بی سونس دیار + و فی الحدیث  
 کانت قریش تقول ان محمداً صنوبراً  
 لا ولد له ولا اخر + و نیز مرد  
 یا کس فرمایید و دانند که در نزد ماسوره  
 و از آهمن دار زریز مانند آن کبیر  
 آبستان خنور نهند و از ان آب خوردند  
 و تا در ان حوض یا سوراخی که از ان  
 آب حوض بیرون رود و کوهک  
 خود سال و ققنه و بلا و با و سر و با و  
 گرم صداست  
 (صنبرت التحلة) کم بار و باریک  
 ساق گردید خرمین + و صنبر  
 القوم) ای اخذ و اطعام  
 الدياته  
**ص ن ب** (صنبة) +  
 بالفتح ترجیدگی و ترش روی نجیل  
 وقت سوال یقال رایثه یصنبر  
 لوما یعنی دیدم او را که منقبض میگردد  
 از نجس و ناکسی  
 (صنبتات) صغر صبغة کفتقده  
 موضعی است  
 رجل مصنبح الرأس) بالفتح  
 مردی که کلاه سرسوی و رازی

هر چه باشد  
**ص ن ب** (صنبر) +  
 کبیر و عمل بدخوی  
**ص ن ب** (صنیل) بکسری  
 کفتقد و جنداب مرد زیر کت شانت  
 و نا آشنا  
 (صنیل) با کسر کتندف نام مروی  
 از تغلب  
**ص ن ت** (صنوت) کضبو  
 فرود یگان  
 (صنوت) کتور زنبیل از برگ خرما  
 یا غلاف  
 صنابت جمع  
 (صنیت) صنیت است و زنا و  
 معنی یعنی مهر گرامی + و نیز صنیت  
 شکر  
 (راخذناک) اسفار و محکم کردن  
**ص ن ت** (صنم) +  
 کفتقد شتر مرغ خرد  
 یا سخت مرد همچنین است خر +  
 یا بر آمده برود و خسار و هر دو ابر و بزرگ  
 پیشانی یا باریک در از خسار از لغات  
 اضداد است و میان کا و اک هر چیز  
 (مصنم) میان کا و اک  
**ص ن ح** (صنجم) بالفتح چیزی  
 است که از روی سازند و یکی با بر دیگری  
 زنده تا آواز دهد بهندی چنانچه است  
 + و چنگ که سازی است معرب  
 است + و ما آذری ای صنجم  
 هو یعنی نمی دانم که او کدام مردم  
 است  
 (صنجمه) بالفتح نری است  
 میان بیار مفرود یا بر برگ + و صنجمه

بلیزان) سنگ تراند معرب است  
 (صَنْجُو) بضم سین کاسهای آن بوس  
 یا بوی است یا به دیگر  
 (اصْتَوْجَة) بضم تغارای آمد  
 غیر کذافی الشریح  
 (امن صَنْجَاح) کشد او یوسف بن  
 عبد العظیم مودث  
 (صَنْجَاة) کشد او شب روشن  
 يقال لیلۃ قَمَرًا صَنْجَاةٌ +  
 و نیز لقب اشقی بن قیس بجهت جود  
 شعرا  
 (ن) صَنْجَة النَّاسِ صَنْوَجًا  
 دو کرد هر یک را بسوی اصل و ست  
 صَنْجَة بِالْعَصَا) نداد او بعضا  
 صَنْجَة بِتَضْبِیْحًا بر زمین افکند او را  
 ص ن ح (صَنْح) بالکسر  
 اصل و بن اصنح جمع  
 رَفْمٌ صَنْحٌ کلفت دندان که بیخ  
 دندان نامی آن برآمده باشد  
 (صَنْحَة) محرکه چرخ دریم و منه  
 الحدیث نعم البیت الحامی بیده  
 الصنحة و ینکر النار  
 (رجل صَنْحَاة) بالضم مرد  
 سحر و فریب  
 ص ن خ ب (صَنْخَاب) بالکسر  
 بالکسر شتر و قزک  
 ص ن خ ر (صَنْخِ) بالکسر  
 کفتر شتر فریب مرد بزرگ جبهه دواز  
 بلا صَنْخَاخِر کعلا بطن و صَنْخَاکِبِط  
 مثلد فیها + وغوره خرافشک  
 (صَنْخُو) بجر و جل شتر فریب مرد بزرگ  
 تن دراز بالا و مرد گول  
 ص ن و (صَنْوَد) کز برج

متر بر دل یا عقل دبر و بار یا جوان  
 مرد یا شریف و تیزی کوه تنها کانه و کوهی  
 است بهمانه  
 (صَنْدِید) بالکسر متر و لا و صَنْدَاة  
 جمع و باد تند و سرمای سخت در باران  
 بزرگ قطره و سپیده و غالب + و نیز  
 صَنْدِید) سخیبها و منه قول الحسن  
 نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ صَنْدِیدِ الْقَدَاةِ  
 نوائبه العظام + و جماعت شکوه  
 و یوم حَاجِی الصَنْدَاوِید) بالفتح  
 و المد موقعی است بشام  
 ص ن و ح (صَنْدُوح) بالفتح  
 سنگ پینادر  
 ص ن و ع (صَنْدَعَة) بالکسر  
 تندی کوه جدا گانه از کوه  
 ص ن و ق (صَنْدُوق) بالضم  
 و یقع بندوق صَنْدِیق جمع  
 ص ن و ل (صَنْدَل) بالفتح  
 چوب خوش بوست  
 (صَنْدَلَة) یکی معرب چسندن  
 بهترین آن سرخ با سپید است  
 محلل ادرام و نافع غطقان و صداع  
 و ضعف سده حار و تپها + و نیز قوی  
 و سخت سر از شتر و حار صَنْدَل کعلا بطن  
 مثلد فیها + و یوم صَنْدَل) نزدیکی  
 است مهربان را که مدان جنگ عظیم  
 واقع شد  
 (رجل صَنْدَلَاة) مرد پیلور  
 (صَنْدَلُ الْبَعِیْثِ) قوی و بزرگ  
 و سخت سر شتر صَنْدَل  
 الحار + کذ لک  
 (صَنْدَل) سخن گفتن با زنان  
 و صَنْدَلِی کردن يقال لَصَنْدَلِی

ای تَعَزَّلَ مَعَ الْاِنْسَاء  
 ص ن ر (صَنْر) بالکسر  
 چنار و تخمیف النول اکثر معرب است  
 و سردوک صنارة مثلد و نیز صَنْرَة  
 گوش بلفت بین و مرد بدخوی و بیفتح  
 صَنْرَة جمع + و مرد بی ادب کورانا  
 و آگاه باشد و قبضه سپهر  
 (صَنْوَر) کسنوزفت ناکس بدخوی  
 ص ن ط (صَنْط) محرکه  
 و یسکن بر روی سلم  
 که بوی پوست پیرانید لغتی است  
 درست  
 ص ن ط ل (صَنْطَل) بالکسر  
 بکسر الطار آنکه در رفتن  
 سر را پشت دارد  
 ص ن ع (صَنْع) بالفتح  
 جانورکی یا مرغی است  
 (صَنْعَة) بالفتح کار و پیشه + و صَنْعَة  
 الفرس) نیکویاست و نیکو تیار  
 و بی است + و نیز صَنْعَة) و بی  
 است بین  
 (صَنْع) بالضم کار و منه مَا أَحْنَنَ  
 صَنْعَ اللّٰهِ عِنْدَکَ یعنی چه نیکوست  
 کار خدای + و نیز صَنْع) کوهی است  
 بد یار نبی سلیم  
 (صَنْع) بالکسر سنج بریان کن  
 و هر چه ساخته شود از سفره و جز آن و  
 درزی یا باریک کار در بر یانی و جامه  
 و دستار و جاسک کرد آمدن آب باران  
 اصناع جمع + و موضعی است از مضافات  
 قسا + و رجل صَنْع الیدین) مرد چوب  
 دست و بار یکله با هر دو پیشه خود من  
 قوم صَنْعِی لای بی بضعة و بضمین

والبغيتين وبكسرة واصناعي  
 الايدي  
 رجل صنم اليدين (محرمة حرب  
 دست باريك کار ماہر در پیشہ و کار خود  
 و کذا رجل صنم و صنم اللسان  
 و کذا اللسان صنم (یعنی بلنج و  
 نیک ماہر و عاقل در شر و سخن  
 رجل صنم اليدين) بفتین  
 باریک کار ماہر در پیشہ خود  
 صنم جنسی (کسب شخصی بود  
 که او را با دلیل بن علی حکایتی است  
 و نیز صنم) چو بها است که بدان  
 آب را چندی بند کنند و در جل  
 صنم اليدين) ماہر باریک کار و  
 دست در پیشہ و کار خود و کذا امرًا  
 صنم اليدين) و امراتان  
 صنمان و صنوا لا صنم ککتب کذا  
 رجل صنم کفکال و قذل  
 رصناعة) بالکسر پیشہ  
 صنایع) پیشہ در صنم کطلاب  
 رصنم) کایر کار و اسپ داشت  
 نیکو یافتہ و شمشیر زده آزموده و  
 تیر چکان زده و نام اسپ باعث  
 بن حویص طامی و طعام که در راه  
 دهند و نیکوی صنایع و هوو حیتی  
 یعنی آن کار ساخته و بر آورده سن است  
 و رجل صنم اليدين) حرب و  
 باریک کار و ماہر در پیشہ خود و ما  
 احسن صنم الله عندک) چه نیکو  
 کار خدای  
 رصنم) نیکوی و ہنر و کار و کار  
 خود آورده بقال هو صنم یعنی  
 آن را من از خود بر است خود ساخته

و بر آورده ام و منه قولهم فلان  
 صنم فلان یعنی خاص بر است  
 ذات وی است  
 رصنم) بالفتح و المد شہری است  
 بین در کثرت میاہ و در فور و اک و  
 اشجار و مشتق مانند وی است بباب  
 و مشتق  
 رصنم) بنون منسوب است  
 بصناعین یا بصناع و مشتق بر غیر  
 قیاس اکثر بسوی اول است و کثر  
 بسوی ثانی  
 رصنم) بتشدید چو بها است  
 کہ وقتی بدان آب را بند کنند  
 رصنم) کجور جانور کی است  
 یا مرغی  
 رصنم) بالفتح جای گرد آمدن  
 آب باران  
 رصنم) یعنی صنم است و لغیم  
 النون عن ابی حبیدة و دة  
 ہرینای محکم دستوار از قمر و قلم  
 و مانند آن مصلح جمع قال اللہ  
 و رده و ضی اللہ عنہ و بلویما و ما  
 تلبی الخرم الطوالع و تلبی الخرم  
 بعد فاء المصارع و طعام و  
 دعوت کہ بسوی آن برادران را  
 خوانند  
 رصنم) کتبه صنم) بالضم  
 نیکوی کرد بسوی او و صنم به  
 صنم قتیحا) بی کرد بوی  
 رصنم) بالفتح  
 و الضم کرد و ساخت آن چیز را  
 وقال تعالی صنم الله اللہ  
 ان کن کل شئ اعم خلق

و صنعت قریبی صنم و  
 صنم) بالفتح نیکو تیار کردن  
 اسپ خود و و صنم فلان  
 کار و پیشہ کرد و و صنم  
 الجاریة مجهولاً نیکو پرورش  
 یافت تفریح کردید و و قولکم  
 ما صنعت و آباک تقدیر  
 مع ایبات کات مع و الواو  
 جمیعاً لما کان للا شتر اک  
 والمصاحبة ارقیم احد هما  
 مقام الخیر و انما نصب  
 لقب العطف علی المضمر  
 المرفوع من غیر توکید  
 فان و کذا ترفعت و  
 قلت ما صنعت انت و  
 ابوک  
 راصناع) باری کردن کسی را  
 و امرستن نادان کاری را  
 و محکم کردن کاری  
 رصنم) الجاریة تصنیعاً  
 مجهولاً نیکو تربیت یافت تا فرہ  
 شد یا در تربیت اسپان  
 اصنع الفرس بتخفيف از مجرد  
 در تربیت و شتران صنم  
 الجاریة بالتشدید  
 گویند زیرا کہ تصنیع جاریہ نے  
 شود مگر با سبب و اسباب  
 بسیار  
 رصنم) رشوت دادن  
 و متہ المثل من صنم  
 بالمال کم یحقیق من طلب  
 الحاجة و نرمی کردن و اسان  
 فرا گرفتن کار و تمام نیار و ن

رقار را که دارد که یا مدا بهتمی کند  
 با تودر بزل رفت رخویش  
 (ر اصطناع) دعوت مسند  
 ساختن و نیکی کردن صلته  
 بعد و بنفسه يقال اصطنعت  
 عند فلان صنيعا و اصطنعت  
 فلانا بنفسی بر آوردن کاره را  
 از خود و کاره را فرمودن کسی  
 و منه اصطنع له خاتما ای  
 امران یضنم به برگردین کسی را  
 و اختیار کردن جهت خاص ذات  
 خویش يقال صطنعتک بنفسی  
 ای اختیار نمودن خاصه امر  
 استکلیفیکه + و صوام صنع رفعتن  
 ر تصنع) روش نیکی نمودن از خود  
 و خویش را آراستن و تکلف  
 نیکی سیر نمودن

**ص ن ع ب (صنعة)**  
 بفسق ماده شتر سخت و

قوی

**ص ن غ (صنع)**

صنع را ابو الطاهر صنع  
 کرد فی قول رومیه + فلا تصنع  
 للعنی الصنع بیمار من الاعضال  
 بالظلم + تصحیف وقع فی  
 غالب آرا جیزیه یخطوط الای  
 ثبات وقیل الصواب صنع علی  
 فیعمل من صناع یصوغ وهو الذی  
 اصله صیوغ کسید و صیب

**ص ن ف (صنف)**

صنف را کسر  
 و بفتح نوع و گونه اضماع و  
 صنوف جمع + و معد مشفی بفتح  
 مغوب است بوی یا بجاس  
 و هو آرد او اجناس القود

او هو دون القمار فی رفرق  
 القاقلی + در بانکر صفت و نوع  
 و پاره از هر چیز + و صنّف الثوب  
 حاشیة جامه  
 (صنفة الثوب) کفر حقه حاشیة  
 بامه بر چه باشد یا حاشیة آن  
 جانب که ریش و پرزه دارد یا آن  
 جانب که ندارد و جانب و ناحیه  
 و فی الحدیث بصنفة الزیة ای  
 طرفه مایلی طرفه + و یقال صنفة  
 (الصنف) بفتح شتر مرغ نر تراشیده  
 سابق صنّف بالضم جمع  
 زمصنّف کتفم درختی که  
 برگ ... نه دارد شک و تر

صنّفه تعنیفا) گونه گونه سانت  
 انرا وجه اگر بعضی آنها از بعضی و  
 تیسر و در و منه تصنیف الکتاب  
 + و صنّف التمر برگ اور درخت  
 و منه قول عبد الله بن قیس  
 انرقیات + سنقیا حلو ان  
 ذی الکریم و منا + صنّف  
 مرتب من علیه

**ص ن م (صنم)**

صنم را  
 (صنم) محرکه پدید آمدن  
 بوی و پیدای بوی و لفعل  
 من سمع + و قوت و طاقت  
 بنده و بت مغرب شمن  
 اصنام جمع  
 را اقلیم الا صنم) باندر  
 است

**ص ن ق (صنق)**

صنق را کسر  
 شدت کند بغسل و سخت شدن  
 کند بغسل و الفعل من سمع  
 (صنقة) محرکه من سکنف  
 سوخته و شت

(صنق) کتف سخت و استوار  
 از هر چیز و سخت کن بوی +  
 در جل صنق) مرد فریب و

**ص ن ک (صنق)**

صنق را کسر  
 (صنق) بفتح کند بغسل صنق  
 بضمین جمع

**ص ن ق (صنق)**

صنق را کسر  
 (صنق) سخت قوی و استوار  
 در شتران ما هر در خدمت شتران  
 صنقة محرکه جمع

**ص ن ق (صنق)**

صنق را کسر  
 (صنق) کسین خادم ما هر در  
 خدمت شتران مضمون جمع  
 (اصنق عکله) غزمت کرد بران  
 و ثبات در زید + و اصنق فی  
 مالک و نیکو کرد خدمت شتران

**ص ن م (صنم)**

صنم را  
 (صنم) محرکه پدید آمدن  
 بوی و پیدای بوی و لفعل  
 من سمع + و قوت و طاقت  
 بنده و بت مغرب شمن  
 اصنام جمع  
 را اقلیم الا صنم) باندر  
 است

**ص ن م (صنم)**

صنم را کسر  
 (صنم) بانقریک باشوده  
 پر و هر قدر از آن که میان کاداک  
 باشد و خفی و بلانسی است  
 در صلبه  
 (صنم) کتف قوی و توانا

رَضِيَّةٌ (كفرته ناته که هر دو نوبت  
 یکبار دو شمشید شود صناعات جمع  
 رَضِيَّةٌ (کزی بر بطنی است  
 بِنَوْصَانَةِ (کشامته انشاوه  
 است  
 رَضِيَّةٌ (بالفسخ دره است  
 رَضِيَّةٌ (تصویر کرد نقش  
 است و نیز تعنیم هر دو  
 نوبت یکبار دو شمشیدن شتر را  
 يقال حَتْمُ الثُّورِ اِي غَزْمًا هَا  
 وَذَلِكَ اِذَا اَدْبَرَ لِبَيْنِ النَّاقَةِ  
 ص ن ن (صنن) بالکسر  
 کبرستان بسیار بوی بد دارد  
 و اصل از روز است مجوز و سله  
 مانند اودی سر پوشیده کدوری  
 نان نهند یا زنبیل بزرگ بوقیع  
 رَضِيَّةٌ (بالکسر کندی و کند  
 بر کج بدن هوسند الحدیف  
 نَعْمَ الْبَيْتِ الْحَتَامِ يَذْهَبُ  
 الْمَوْتَةُ وَيَذْكَرُ النَّارُ وَبِرْوَى  
 الصننة و هدمر  
 رَضِيَّةٌ (کزی بکند نبل  
 رَجُلٌ اَصْنَنٌ (متغافل  
 رَضِيَّةٌ (کشد اود روی بوره  
 رَضِيَّةٌ (کسین موضعی است  
 رَضِيَّةٌ (چشمناک و يقال  
 فُلَانٌ مَصْرُ غَضِبًا اِي مَسْتَلِي  
 رَضِيَّةٌ (صاحب دندان گرد  
 و نیز کبر نمود و شمشک شد رَضِيَّةٌ  
 بر گرد بوی آن و اَصْنَنَتِ النَّاقَةُ اِي  
 لَرْدِيَّةٌ مَرَكِيَّةٌ نَوْدِيَّةٌ رَضِيَّةٌ لَنَا  
 سَخِرْتُ لِرَبِّهِمْ رَضِيَّةٌ رَضِيَّةٌ رَضِيَّةٌ

عَلَى الْاَلْمِ تَقِيْمٌ وَرَزِيْدٌ بِمِثَالِ كَارٍ وَوَأَصْنَتِ  
 الْفَرَسِ) در آونیت بچه آن در  
 شکم ماده و مانده بسر خود خوردن ماص  
 یعنی سریده که محصل و بر است  
 ص ن ن (صنن) بالکسر  
 نبده عرق در قبودیت و صنن  
 بالکسر مشد و نیز صنن حاجه  
 قومی است بدیار مغرب از اولاد  
 صنن حاجه مسبری  
 ص ن و (صنو) بالفتح  
 چوب روی و بیج کاره میان دو کوه  
 یا آب اندک میان دو کوه یا شکی  
 میان دو کوه صنن جمع  
 رَضِيَّةٌ (بالکسر کو سطل بوی کد  
 و عالی از اهل و چاهی است مرئی  
 تشبهه را برادر پداری و مادری  
 و فی الحدیث العباس صوانی  
 و بیرونی صنوی و پسو عم  
 مروا صنن و صنن (بالکسر جمع  
 صنن مونت و مثل و مانند  
 و هر واحد از چند تنه درخت که هم  
 از یکسرخ رسنه باشند یضم یا هم  
 است بخزاین والادل صحه قال  
 الله تعالی و زرع و تحنیل صنون  
 و غیر صنون و هما صنون و  
 صننیکان مثلثین  
 رَضِيَّةٌ (مرو لازم خدمت  
 رَضِيَّةٌ (بالمد فاکترو یقصر و چوک  
 در بیم و بیروی بالاضاء  
 ص ن ن (صنن) مسفر صنن و خاکچه در زمین  
 نرم که آب در دست گرداید کسی  
 دارد و نشوون آن را در پر و است دی کند  
 و یقل هوشق فی الجبل

(صِنَايَةٌ) بالکسر می یقال اخذة  
 یصنایة ای بجمیعہ  
 رَضِيَّةٌ (دو چاره نزدیک بهم که  
 آب هر دو از یک چشمه باشد  
 رَضِيَّةٌ (عند المقدس) نشست  
 نزدیک یک بصر که گوشت را  
 کفانیده کباب می سازد و برانی  
 می کند بکدی که میرسد اور اصنن  
 رَضِيَّةٌ (عند القدر) یعنی صنی  
 عند القدر است  
 ص و (صیة) بالکسر نیکو  
 تا شکل رسم است مصدر  
 رَضِيَّةٌ (على صناعة آب جزآن  
 از پیید که در سلا یا بر سر بچک باشد در جسم  
 و بعد ولادت بیرون آید از آن  
 صاء یجذوفها و صاة کفنا  
 مثل یا ثانی تعیفه است انالجمیة  
 صِنَايَةٌ (انک تر کرد سرا  
 یا نیکو نشست آن راه و صننات  
 الغفلة) سرج بسفن گرفت  
 غوره آن  
 ص و ب (صوب) بالفتح  
 فرود آمدن باران و الفعل من نصر  
 یقال صاب المطر صوبای  
 نزل و باران در است صند  
 خطا و مده دغنی و قلی خطای  
 و صوبی و قد و آنه کصوب و آنه ک  
 کردن و آمدن از بالا چشیب و در  
 قبیل است و در بخش و آوردن ابر باران  
 را و بهلت رسیدن تیر تقال صا الهم  
 لغطاس صوبیا و صوبیة ای قصد  
 و صوب و یقال للبتدأة اذا نزلت  
 صابت یقرا ای صارت قرارها

صَوْبَةٌ (بالفتح) نام در اسپ است  
 کی اسپ حسان بن مرة و دیگرے  
 عباس بن مرداس را  
 رَصَابٌ (مثل مابل بلان ریژا)  
 رَصَابَةٌ (آهت و مصیبت و نفع  
 رستی عقل و يقال فی عقده صابنه  
 ای طرف من الجنون و درختی است  
 تخ صاب بخذف با جمع  
 رَصْوَبَةٌ (بالضم) توده و انبار هر چیز  
 يقال دخلت علیه فاذا الذر نابت  
 صَوْبَةٌ بَيْنَ يَدَيْهِ + یا ابارکنده  
 و خردا دامن بزرگ  
 رَصَوَابٌ (کسب) راست نقیض  
 خط  
 رَصَوْبٌ (کعبور باران و راست  
 رَصَائِبٌ (نقیض خطای و مننه  
 انثل مع الخواطی سهم صایب  
 و باران ریژان  
 رَصَوْبِيَا (کایه راست  
 رَصِيْبٌ (بکسر) ای مشد و باران  
 و ابر باران  
 رَصَوَابَةُ الْقَوْمِ (کراته برگزیدگان  
 قوم و خلاصه ایشان صتیابه بیا و  
 صتیاب بخذف هامله يقال هم فی  
 صَوَابَةٍ قَوْمِهِ ای فی ضمیمهم و کذا  
 فی صتیابه قومه و صتیاب قومه  
 + و نیز صتیابه گزیده از هر چیزی  
 صتیاب و صَوَابَةٌ منله  
 رِصَوْبٌ (کنهر کفایه  
 رِصْوَبَةٌ (بالفتح) میم مصیبت  
 رِصِيْبَةٌ (تغزیت و ختی و اندوه  
 رینه کسی مصایب جمع + مصأوب  
 علی لا فصل مثله + جمعت العرب

علی هتمر الصائب و أصله الواو  
 کانه شبه هو الاصلی بالزائد +  
 مَصَابِيَةٌ (در دند و مصیبت زده کردن  
 و مصیبت و آهت  
 رِصَابَةٌ (آهنگ کردن و بر آمدن  
 خلاف اصعاد و راست آوردن و  
 آهنگ راست کردن و یافتن در سینه  
 چیزی را و حاجت مند شدن و در دند  
 و مصیبت زود کردن در سینه تر نشانی  
 رِصْوَبَةٌ تَصَوَّبْتُ (راست گوی داشت  
 اورا و راست گوی شمره + و صَوْبٌ  
 رَأْسُهُ (پت داشت سر را + و تَوْبَتُ  
 الفرس) رها کردم اسپ را تا تیز تر رود  
 رِصَوْبَتٌ (آمن از بالا پیشیب  
 و فرود آمدن باران  
 رِصَايَةُ (صواب خواست  
 از دوسه و صواب شمرن آن را +  
 و استصواب فعله) راست یافت  
 نعل باران + و استصوابه) مثل نعل  
 الرصباب) فرود آمدن باران  
**ص و ت** (صوت) بالفتح  
 آواز و يقال انشتر صوته فی الناس  
 ای الذکر الحسن + و آواز و فراد  
 رِصِيْتٌ (با کسر) آواز و خایسک  
 اینگیران و زر کرده و دانیده شمشیر و مانند آن  
 رِصِيْتَةٌ (با کسر) آواز  
 رِصَاتٌ (آواز + و رجل رِصَاتٌ  
 مردخت آواز جوار رِصَاتٌ بکسر  
 جعل ملأ دنانی کثیر اللال الخلال  
 رِصَائِيْتٌ (فرا یاد کننده  
 رِجْلٌ رِصِيْتٌ (کید مردخت و  
 بلند آواز  
 رِصَوَاتٌ (کمراب بسیار آواز

و يقال ما بالذکر رِصَوَاتٌ کثیبت  
 در خانه کسی  
 رِصَاتٌ (صوت) صوتاً بالفتح  
 آواز کردن پس معنی بندت از سمع بگوید  
 رِصَاتٌ رِصَايَةٌ (آواز کرد و بانگ  
 بر آورد  
 رِصَوَاتٌ (کمدت بسیار آواز  
 صوتاً تصوئياً) آواز کرد مشد  
 للمبالغة  
 رِصَوَاتٌ (راست قامت  
 رِصَاتٌ الرَّجُلِ) راست شد قال  
 + و کذا انصت للثقی) ای استوا  
 + و انصت فلان) پوشیده رفت  
 + و انصت به الزمان) مشهور گشت  
 + و يقال دعی فانصت) بینی  
 پاسخ داد و در روی آورد و انصت  
 الرجل) کلان سال کردید  
**ص و ج** (صوحان) بالفتح  
 بر خشک و سخت لاغز استور و مردم  
 + و يقال ما ادری ای  
 صوحان هو) یعنی نپیدانم  
 که از کلام مردم است محمله  
 صوحانهم خرابین خشک و  
 خشک شاخ  
**ص و ح** (صوح) بالضم  
 و منفتح جانب وادی و دیوار آن  
 و بها صوحان + و پابین  
 کوه یا روی کوه که دیوار ماند یا  
 جانب ز ناحیه آن + و کوه و منفتح  
 و انقوه بین الصوحین  
 ای بین الجبلین + و نیز  
 صوح) بالضم کفایت  
 چیز که را و انفسل من



من نضوقا فاشق  
 (صاحه) زمینیکه کاسه زویاند  
 کیه را در دین صحاحه کوهی است  
 یا پشتهای مرغ اند نزدیک حقیق مدینه  
 (صاحان) موصی است  
 (صاحان) کوهها اند بسراة  
 (صواح) کفراب کج و فوی اسپ  
 خاصه و شیریکه بران آب غالب  
 باشد و پشته بلند از زمین و مگر در خرما  
 (صواحه) کرانه موسی کفیده  
 و پریشان  
 (صواحان) باضم خشک از چیزی  
 و بنو صوحان) قبیله است از  
 عبد القیس  
 (صواحانه) خرابن خشک شاخ  
 (صویح) خشک ساختن کیه را  
 قال صواحه الربیع ای ایلیستنه  
 و صیحه لغه فیه و خشک شدن  
 لازم است و متعدی  
 (صویح) کفیدگی و پراگندگی موی  
 و خشک شدن تره از سر قال تسویح  
 البقل قیامیس اعلاه و فیه ندوة  
 تصیح پراگندگی موی و پریشانی  
 آن لغه فی التصویح  
 (صواح) آب روان و جاری  
 بروی زمین  
 (اصباح القمر) روشن شدات شب  
 و نیز الصیاح) کفیدگی و کفیده شدن  
 عن و ص (صاحه) آبیگی کردن  
 از گزیدگی یا کوفتی که اثر آن باقی باشد  
 و بلا صلاخات جمع صواخ مثله  
 (بلد صواخ) کرمان شهری که

در آن پایها بزین فرورد  
 (ن) صاخت قوائمه صونخا  
 فرودت پای او زمین  
 (اصباحه) کوش و شتن يقال  
 اصباح له ای اتمع  
 ص و و (صواد تصوید)  
 نوشت صادرا  
 ص و و (صویر) بافتح ضربان  
 ریزه کلا واحدله یا جماعت و فراهم  
 و منه الحدیث یطلع من تحت  
 هذه الصور رجل من اهل الجنة  
 فطلع ابو بکر و صیران بالکسر جمع  
 و صویر کردن و گزیدگی و بیخ ترا  
 و قلوه است تریک مار دین  
 و بنو صویر بطینی است  
 (صویره) بافتح فارس مرچانکه صاحب  
 آن خواهد که کسی پس سر او را جوید  
 (صویر) بالضم شاخ که دران دمن  
 و آنچه اسرائیل علیه السلام دروس  
 در جهت میرانیدن و زنده کردن  
 خلق و شهرت است باسئل  
 و بیس منی بدون الف و لام آید  
 (صویر) بالضم پیکر صورت کمر و  
 و صورت کعب جمع صور بالضم  
 مثله و نوع و صفت دنی الحدیث  
 خلق آدم علی صورته ای صورت آدم  
 ای خاقه اول مرز بشر اسویا بطول  
 متین لا کثیره نطقه فی الاطوار  
 و در تعیین مرجعها معانی اقوال  
 است دمی تواند که صورت بعضی  
 صفت باشد ای من کوفه صیحا  
 بصیرا متکلمها عالما و موصی است  
 از صدر یا ضلم

(ذو صوب) گزیر موصی است  
 بعقیق مدینه  
 (صیر) گیس خوبرت يقال  
 رجل صیر صیرا ای حسن الصورة  
 و لثاته  
 (صویر) کس کردی است باال  
 خابور و فتح صاد موصی است از  
 عمل مدینه  
 (صاری) باضم ممنوعه ای در  
 کوه است و قد تصرف  
 (صارة) نافه مشک و صادرات الجبل  
 ای کوه و نیز صارت موصی است  
 یا کوهی در خستان  
 (صویر) بافتح گزیر کردن صور بالضم  
 جمع دمنه الحدیث حملة العرش  
 صویرای مایل اعناقهم  
 (صوار) کتاب گله ماده گاو دان  
 صیران جمع و دوی خوش دانگ  
 از مشک یا نافه آن اصوات جمع  
 (صوار) کفراب گله گاو دان و دوی خوش  
 و موصی است نزدیک مدینه  
 (صوری) کس کردی ای است بلاد  
 مزینه و داری در جانب بقیع معروف  
 بصورتیه  
 (صوران) بالضم همی است بمن  
 (صوران) بافتح موصی است  
 نزدیک مدینه در اقصای بقیع  
 عز قد  
 (صواران) باکسر در کج دهن  
 عبد الله بن صویریا) کوهی است از  
 و شمنان یهود است لسان او  
 سپس آن کفر کرد مر او را ذکر است  
 در حدود

(صَوَّوْرَة) قَوَارِ كَشَد اَو كُنْكَك  
 كَمَا وَجُوْب دَر مِوَا، بَر گَاه بَر گَاه  
 اَن دَر جَوَاب دِنْد  
 (صَوَّوْلَر) كَلْد گَاه دَان  
 بِن مَبْدُوس بِفَعْل اِسْتِغْمَرَا، تَشْدِيدِ مِ  
 صَوَّوَارَان (بَلَج اَوَاوَالِشَّة) سَدْتِه  
 شَهْر سَتَانِي سِت بِمِص  
 (صَبِيَا) كَلْد گَاه دَان  
 (رَن، صَارَ صَوَّوْرًا) بِالْفَتْحِ يَبْكَ كَرْدِي  
 اَو صَارَ الشَّيْءُ (كُز كَرُو دَمِيل دَلُو  
 يَكْتَان چِي رَا بَر) (وَصَارَ وَجْهَهُ) كَرْدِي  
 آوَرُو، وَ صَارِيه تَوَجُّه كَرْدَان رَا  
 (وَس) صَوَّرَ صَوْرًا بِالْفَتْحِ يَكْرِي كَر  
 كَرُويد، وَ صَارَ وَجْهَهُ آوَرُو  
 بِنَجْتِه دَايِن مَسْنِي اَز فَرْب نِي زَايِد  
 (وَصَارَ الشَّيْءُ) بَرِيْد وَ جَدَا كَرْدَان  
 رَا، وَ نِي صَوَّرَ (كُزِي اِم سِت  
 اَصَارَ الشَّيْءُ) كَرْدِي اَو يَكْتَان  
 (وَصَوَّرَ) كَمْتَلَم شَمِير بَجِيرِن اَوَس  
 (وَصَوَّرَهُ تَصَوُّوْرًا) صَدْتِه كَرْدَاوَرَا  
 دَا فَرِيْد  
 (تَصَوُّوْرِي) صَوْرَت دَايِي بَر گِيْمْتِه اَز جَوَاب  
 دَكَل دَعْوَان جَمْع تَصَوُّوْرِي  
 تَصَوُّوْرِي صَوْرَت وَ پِيكِر كَرُويد، وَ  
 ضَرْبِه فَتَوُّوْرِي زَدَاوَر اِيْن مَعْنِيَا  
 وَ نِي تَصَوُّوْرِي بَا خُوْد صَوْرَت كَرْدَان  
 چِي زِي اِيْن صَوْرَت بَتْن دَنزُو يَك  
 تَمِيْن بَا قَادِرِن يَقَال تَصَوُّوْرَتُ  
 الشَّيْءِ لَان تَوَهْمَت صَوْرَتِه  
 فَتَصَوُّوْرِي، وَ طَعْنَةُ فَتَوُّوْرِي  
 اِي مَالِي اِلَى الشُّمُوْطِ  
 (اَلصَّوْرَةُ الشَّيْءِ) كَرْدِي، وَ تَمَكِّيْتِه  
 (مُصَوِّر) بِالْفَتْحِ يَكْرِي

و ناكس كه تنها فرد آيد و تنها خود در ورية  
 هفتاب تا صيف نه بند او را و منه  
 المثل اَصْوَمْتُ عَلَيْهَا اَصْوَمْتُ  
 (مَقْصُوْمِي) اَلْاِبَامُ مَجْزُوْرٌ اِسْت  
 ص و ط (صَوَّوْط) بِالْفَتْحِ اَوَاوَرَا بَكْر  
 اِي تَادِن گَاه اَوْتَاك و دَر اَرَا بَشَد  
 ص و ط ل (صَوَّوْطَل) تَمْتَم پَرِي اِسْت  
 اَخْت مَزُوْلِي اِسْت  
 (صَوَّوْح) بِالْفَتْحِ وَ يَضْمُ يَمَانِه اِسْت  
 (صَوَّوْحَةُ) بِالْفَتْحِ يَشْتِه اِسْت  
 (صَوَّوْح) اِيْمَانِه اِسْت اَن كَبِرَان اِكْتَام  
 سَلْمَانَان اَز كَفَارِه وَ فَرِه وَ جَزَان  
 دَا تَرُو جَارِي اِسْت، بَا مَعْلُوفِي صَوَّوْح  
 اِسْت دَرِيْنْت، وَ اَن چَا مَدِيْت  
 هَر يَك مَدِيَك رِطْل وَ ثَلْث رِل وَ  
 رِطْل دَر اَزُو دِه اَرَقِيْدِه اِسْت وَ اَوْبَنِه  
 يَك اِسْتَاوَرُو ثَلْث اِسْتَاوَرُو اِسْت  
 چَا رِثْقَال دَر نَصْفِ رِثْقَال وَ رِثْقَال  
 يَك دَر مَدِيَة سَجِج دَر مَدِيَة  
 شَش مَانَك دَوَا نَك مَدِيَة  
 وَ قِرَا طَرُو سُوْج وَ سُوْج دُو جُو مِيَا  
 شَش يَك اَز مِشْت دَر مِشْت  
 وَ جَبِه چَل مِشْتَم دَر مِشْت، وَ اَرُو دِي  
 كَرِيْدِي كَر مِيَا رِصَا ع كَر دَر اَن اَخْتَلَف  
 دَا مَع نَشُو دِي چَا مِشْت اِسْت اَز  
 دَو كَف مَدِيَا نِه كَر نِه بَزُرُك كَف  
 بَا شَد رَن طَرُه كَف زِيَا كَر دَر مِشْت  
 بِنِي مَالِي اَللَّه يَلِيْد وَ سَلْم يَانْتِه  
 نَمِي شُوْرَا صَوَّوْح بِالْحَمَزِه وَ اَنْدُوْج  
 بِالْعَادُوْرَا صَوَّوْح وَ صَوَّوْح بِالضَّمَّةِ  
 بِنِي مِيْعَان بِالْحَمَزِه مِثْلِه، بَا  
 مِيْعَان جَمْع صَوَّوْح اِسْت كَر جَام بَا شَد

(و نيز صواع) دَیْن پِست چَکَان  
 وَ بَا يَك بَرُو جَبْد اَن رَا بَر اِسْت دَا نَمِي  
 كَر دِن دَهِي سِيْنِه شَتْر مِخ وَ قَتِيك  
 بَر زِي مِ گَزَاوَرُو  
 (رِصَا عَة) زِي مِ پِست وَ بَا يَك زِنَان  
 بَر شَت پِنْد زَوْن رُوْفْتِه وَ اَمَا ه كَر دِه بَا شَد  
 (رِصَوْح) كَمْرُو پَارِه كِيَا ه خَشَك  
 دَر مِيَا ن كِيَا ه تَرُو  
 (رِصَوَّوْح) بِالْحَمَزِه دَا نَضْمُ يَمَانِه اِسْت  
 وَ قَرِي دِي مِشْت، وَ دَنزُو جَام بِنْدُك كَر  
 دَدِي اَب خُوْرَن  
 (رَن) مَصْنَعْتِه صَوَّوْحًا) پِي مَرُو م اَن رَا  
 بِي صَا ع وَ جَدَا كَرُو م دِي رَا وَ پَرَا كَنْدِه  
 وَ مَفْرُق مَاقَم، وَ وَضَعْتُ فِلَانًا  
 تَرُو سَا نِيْدِم اَو رَا، وَ وَضَعْتُ الْاَقْرَانَ  
 (وَضَعْتَهُمْ) اَدَم اِيْشَان رَا اَز  
 نَوَا مِي اَن هَا، وَ صَا عْتِ الْخَلْقِ  
 مَعْنِي زَبُوْر مِشَل مِشَل بَعْنِي رِيفْت  
 (رِصَوَّوْعِي الرِّيْمِ التَّبَات) خَشَك  
 كَر بَا دِي گِيَا ه رَا، وَ صَوَّوْعِ الشَّيْءِ  
 تِي زَك رِشْرَان رَا دَرُو سَا خْت اَطْرَافِ  
 وَ جَوَابِي اَن، وَ صَوَّوْعِ الْحِيَاكَا  
 بَرَا ه آوَرُو خُشْرَا دِه خُشْرَا  
 رَا جِيْب وَ مَاسْت دِي رِيفْت، وَ نِي زُو  
 (تَوَّوْيُوع) اَمَا ه كَر دِن زِن جَالِي  
 بَا تَرُو اِن پِنْد زَوْن  
 (رِصَوَّوْعِ التَّبَاتِ) خَشَك شَد كِيَا ه  
 وَ تَصْيِيْحُ التَّبَاتِ مِثْلِه وَ تَصَوَّوْعِ  
 التَّبَاتِ مِثْلِه) پَرَا كَنْدِه  
 دَر پِشْت بَا شَد مَوْس  
 (وَلَقَوَّوْعِ اَلْقَوْمِ) هَر يَك رُو دَر  
 وَ مَفْرُق شَدْن  
 (وَلَقَبِيَا ع) پَرَا كَنْدِه شَدْن وَ

سپاسی کشتن. تشاب کشتن  
 يقال انصاغ الثوم سراجا ای مزه  
**صوغ** (ص) هَذَا الصُّوْعُ اخِجِدْ بَابُ  
 یعنی میان آن هر دو داری آورده گدا  
 صُوفَةٌ اخِجِبْ و هَا صِدْفَانِ ذِخْرِي  
 فَقَدْ صُوْعَ الْمَلِكِ مَصَالِحَ لِقَوْلِكَ  
 وَرَمَّ طُوبَى الْأَمِيرِ وَوَفْوَعِي سَوَاعِجَ  
 كَأَنَّهُ مَقْدَرٌ كَالْبَوْلِ وَالْقَوَامِ وَرَبِ  
 صُوعٌ مَثَلُ يُقَالُ هَذَا صُوفَانِ  
 ای مثلان  
 صِغ (بالسرنا حیدر است بخراسان  
 بِسَهَامِ صِغَةٍ) بِالْمَعْنَى بِنِي سَهْمِ  
 از کار عمل یک کس است به و هوس  
 صِغَةٌ كَرِيمَةٌ بِنِي زَاهِلِ  
 بزرگ است  
 (صباغ) کصاحب زکر  
 اصیغ وادی است  
 (صباغ) بالسر زری  
 صیغ کسید کذاب به و کوز  
 سخن آراشی  
 (صیغ) کسیده شکنه  
 (صواع) نساو زرا صیغ ممان  
 به در مرغ گوی صواعن جمع و  
 منه الحدیث ککرتبه کدیج  
 الصواعون  
 (ن) صَاعٌ أَمْءٌ صَوْغًا ذُرَّتْ  
 آب بر زمین به و کد اصاغ لایم  
 الطعام یعنی نه خورش در نان  
 فر رفت به و صاخ الله ذاب صیغ  
 حسته) آفرید او فدای به دعاء  
 آشتی) آورده گرد آن را بر مثال  
 است دینزد کالبه نخت چیز  
 گلاخترانه و صاع لله الشراب

و اراشد برای او شراب آسان بگو  
 و پوشد و در لهر فلان یصوغ  
 الکتاب) یعنی در مرغ می بندد  
 و می آراید  
 (الصباغ) آبادی شدن در کالبه  
 ریخته گردیدن چیزی  
**صوف** (صُوف) بِالْمَعْنَى كَرِيمَةٌ  
 وَفِي الْمَثَلِ خَرْقَاءٌ وَجَدَتْ صُوفًا  
 در سخن احمق گویند که بهال برسد و فین  
 گرداند آن را مانند زینکه رسیدن  
 نیکه نداند اگر صوف بر کشتن افتد  
 ماه سازد به و يقال أَخَذْتُ صُوفًا  
 رَقَبَتَهُ وَكَذَا أَخَذْتُ بَصَافٍ رَقَبَتَهُ  
 بطوف رقتی و بطاف رقیبه و قوف  
 رقتی و لقای رقتی همه یک معنی است  
 یعنی گرفتار پوست کردن او را و  
 قبل گرفتار موی او را که دروغا کجه  
 نقای او در دست است یا پس کردن  
 او را یا گرفته او رقیه و این کلام را  
 وقتی استعمال کنند که شخصی در پی  
 شخصی را و در آن ادچنان باشد  
 کتاب او را بر سرید و برسد بگیرد  
 کردن او را بگیرد و اعطاه  
 الصوف رقتی او او را بر باران  
 رقیه قیمت او  
 (صوف) بِالْمَعْنَى كَرِيمَةٌ وَهِيَ أَخْصُ  
 مِنَ الصُّوفِ وَبِزْدِ وَفَتْةٍ بِرَقَبَتِهِ  
 مَقْدَرٌ وَأَخْوَفُ أَيْ مُؤْنِ أَيْ تَبَاطُخِ  
 است و کالبه مومن کعبه مییزون  
 فی الجاهلیة ای بیخون بهر من عرفا  
 و کاب حد هم تقوم مقبول احیری  
 صوفه فانما احازت قال اجبر می بخند  
 فانما اجازت اذن للناس کلهم فی الجاهلیة

و هُم قَوْمٌ مِنْ أَقْبَادِ أَصَابِلِ كَبْكَبِ  
 كَتَبْتُ لِلصُّوفَةِ وَوَدَّ الصُّوفَةَ  
 بود آن پدر خزن زود را می است  
 کبشن صاف) کمال تقار بسیار شیم  
 کبش صوف کتف مشله به دیز صاف)  
 اسم است این بسیار یا آن صافی کفافی  
 یا ام او عبد الله  
 (کبش صاف) کصاحب بسیار شیم  
 کبش صاف کفاض مشله  
 (کبش صوف) بسیار شیم (صوف)  
 بالضم تره است زرد موی و اریخه  
 (صوفانی) بسیار شیم صوفانی در ش  
 (ن) صاف الکبش صوف  
 و صوفاً) بسیار شیم شد تقار  
 و صاف السهم عن الهدف)  
 میل کرد و بیک رفت نیز از نشانه  
 به و صاف عنی ز جهده مل شد  
 و برگردید از ماروی او به و بزهد  
 بیک سوشدن بدی از کسی  
 (ص) صوف الکبش  
 بسیار شیم شد  
 (اصاف الله عنی مشوه) بیک  
 کند و باز دارد فدای از من بدی  
 او را  
**صوق** (صُوق) بِالْفَتْحِ رَانِذٌ  
 پس ز الفعل من نصر يقال صاق  
 الذابته ای مآقها  
 (صوق) بالضم بانار و مرضی است  
 نزدیک حقیقه بدینه و يقال له  
 صوقی کطولی به و کثیر در شمشیر خود  
 صوقاوات آورده یعنی جمع با جزاء  
 (صاق) صاق  
 (صوق) کابرسینک

(قَصْوَق) آلوده شدن بقال قصوق  
 بَعْدِيَّة آلوده گردید به پیدی خود  
 ص و ک (صَوَك) بافتح اول  
 چیزی بقال قَصِيَّة اول صَوَك و صَوَك  
 ای اول شئی و باب صَوَك و صَوَك یعنی  
 نیت اورا جنبشی و نیز صَوَك آب سرد  
 (ن) صَلَاةٌ بِدَلِّ الْوَعْرَانِ سَوَاكًا  
 بافتح چسید اورا زعفران و  
 نیز صَوَك (بوی خوش گرفتن جامه  
 یا نام و بزبان بقال صَلَاةُ التَّوْبِ  
 بِالْوَعْرَانِ ای تَلَطُّ بِه  
 (قَصْوَكٌ فِی رَجِيْعَةٍ) آلوده شد  
 بکین خود  
 ص و ل (صَوَل) بافتح بی سبب  
 بصید ممرانان ده است نقیضی بجز  
 (صَوَلَةٌ) بافتح نام مردی  
 (صَوَل) باضم نام مردی و بسوی  
 دی منسوب است ابو بکر صولی و  
 هم او را اسم و موصی است  
 (حِطَّةٌ صَوَلَةٌ) باضم کندم برآورد  
 و پاکیزه  
 (صَوَلَةٌ) بالکسر که چاق تازیانه  
 (صَوَالَةٌ) بتحرک بمنزله حله  
 (صَوَل) کعبور شتر کشنده  
 (صَوَل) بکنه چیزی است که در  
 حظل نزنند تا نغمی اردی رود  
 (صَوَلَةٌ) بکنه جاروب  
 (ن) صَلَاةٌ عَلَى قَرِيْبٍ صَوَلًا بِاَفْتَحِ  
 و صَوَلًا بِالْكَسْرِ وَ صَوَلًا بِالضَّمِّ  
 صَوَلًا بِالضَّمِّ وَ صَوَلًا وَ صَوَلًا  
 حله کرد بر زمین خود و ندیاتی  
 نمود و صَلَاةُ النَّحْلِ حِلٌّ  
 (اَلْاِبِلُ صَوَلًا وَ صَوَلًا) کشتند

و فی المثل رت قول اشد من  
 صَوَلٌ وصال العید علی العائنة  
 راند گور خسره باره یا گمراه کرد  
 وصال علیه صَوَلًا وَ صَوَلَةٌ  
 بر جنت بران و صَوَلٌ لَحْمٌ كَذَا  
 مجهول اندازه کرده شد براس  
 ایشان و صَوَلَةٌ (کعظنه  
 کندم بر آورد و پاکیزد  
 (قَصْوِيل) بر آوردن بیری  
 را باب و در وقتن اطراف فرمتن  
 را و سوختن و آمیختن چیزی را  
 بجزی و بقال لِحْرٌ اَدْوِیُّ صَوَلٌ  
 فی مشوایه ای شیاط  
 (مُصَاوَلَةٌ) و صِیَالٌ و  
 (صِیَالَةٌ) بیکدیگر حمله آوردن  
 و بر جنتین  
 (تَصَاوُلٌ) بیکدیگر حمله نمودن  
 و بر جنتین بقال الفحلان تَصَاوُلًا  
 ای ترواشان  
 ص و م (صَوَم) بافتح روزه  
 و درختی است ناخوش شتر بخت  
 بنیل صوتی کی و کلبا ترسیان و  
 رمضان و سرگین شتر مرغ و  
 روزه دار  
 (صَايِمٌ) روزه دار و هر بار روزانه  
 خور از طعام و کلام و کسیر و  
 نکاح جزاں للواحد و الجمع و  
 ایتاده و بریای صَوَامٌ و صِیَامٌ  
 کرمان و صَوَمٌ و صِیَمٌ کوم و کسیر  
 و صِیَامٌ بالکسر و صِیَالٌ کجادی  
 جمع  
 (اَرْضٌ صَوَامٌ) کسباب زمین

غشک بے آب  
 (صَوَمَان) بافتح بمعنی صایم است  
 (صَوَامُ النَّوَسِ) و تصامیثه ایتاده نگاه  
 (ن) صَوَامٌ صَوَامًا وَ صِیَامًا  
 از خوردن و نوشیدن و سخن کردن و طبع نمودن  
 و صَوَامٌ صِیَامَةٌ (چسید برگ مانده و صَوَامٌ  
 التَّعَامُ) آنگه شتر مرغ سرگین را و صَوَامٌ  
 الرَّجُلُ) سایه گرفت بدخت  
 صوم و صَوَامُ النَّهَارِ) به نیم روز  
 رسید و نیز صَوَمٌ خاموش بودن  
 و منه نَدَّرْتُ لِلرَّحْمَنِ صَوَامًا و  
 ایتادن با دو استادن بے کار  
 (اَصْطَاطٌ) باز داشت خوردن از خوردن  
 نوشیدن و حرف زدن و جماع کردن  
 ص و ن (صَوْنَةٌ) بافتح طبله کردن  
 و خوشبوی نگاه دارند  
 (صَوَانُ الثَّوْبِ وَ صِیَانُهُ)  
 مثلتین جامه روان و تمه جامه  
 (صَوَانَةٌ) بافتح و التشدید کون و نوحی  
 شکست صَوَانٌ بحد ها جمع  
 (مُصَوَانٌ) بالکسر غلاف کمان  
 (مُصَوْنٌ) بالتعص محفوظ و نگاه  
 (مُصَوْنُونَ) بالضم و بالتعصام  
 مثله و لمیات من الحتل العین  
 من نکات الواو بالتمام الا  
 حرفان مِسْكَ مَدَّ وَ زَفَّ ای  
 مسخوق مَبْلُوٌ وَ ثَوْبٌ مَصُوْدٌ  
 و هنان نادمان  
 (ن) صَلَاتٌ صَوَامًا بِالضَّمِّ وَ صِیَانًا  
 و صِیَانَةٌ) بالکسر نگاه داشت آن را  
 و صَلَاتُ النَّوَسِ) از سوگی پاس  
 یالی نعل بر طرف سم ایتاده اسب  
 (اَصْطَاطٌ) نگاه داشت آن را

ص و و (صَوَّ) بالفتح فاعله تعالى  
 (صَوَّقَا) بالضم جماعت و مكان  
 سنگ یا سنگ تود بر راه جهت نشان  
 و باد غلفت بغازی باور اجم است و  
 آواز کوه و زمین بلند و رشت صَوَّی  
 جمع اصموا جمع الجمع و فی الحدیث  
 ان لا سلام یمنون و مناد اکناد الطریق  
 و ذات القوی کسی موضعی است  
 و اخذوا بصوا یعنی گرفت آن را  
 به اطراف و  
 ص و و (صَوَّی) صَوَّی خشک  
 و غلظة صَوَّیة (خرمان خشک  
 و صَوَّیة) کیفیت خشک  
 (صَوَّی) صَوَّیة صَوَّیة خشک و  
 و صَوَّیة الشاة خشک شد شیر گویند  
 (صَوَّی) صَوَّیة الغلظة خشک شد  
 شکر و صوی لفظ و غیره قوی  
 و توانا آروید  
 (صَوَّوَاء) خشک شدن  
 (صَوَّوِیة) خشک شدن و شیر نا  
 مود و کشیدن ناقه و مانند آن را تا فری  
 شود و بارنا کردن شتر را و بر او  
 گذشتن تا کشتن قوی گردد و یقال  
 منه صَوَّوِیة لابل فحلاً اذا حتره  
 و در هبیته  
 ص و و (صَهْبَة) بالضم شرح سپیدی  
 (صَهْب) مکره سخی یا شرح سپیدی  
 موی  
 (صَهْوِیة) بالضم شرح سپیدی یقال  
 فی لاسه صَهْوِیة ای شقره  
 (صَهْب) شرح سپیدی آینه صَهْب  
 بالضم جمع شیر و شکر است و چون  
 غذا را از آن با صهبیات جمع کرده

و روز سرد روی که سپیدی آل را  
 شرحی آینه باشد و عین الاصب  
 چشمه است میان بصره و بحرین  
 (صَهْبُکَ الشِّبَال) دشمنان بر و شایسته  
 ایشان اصب نبوده باشد قال لا  
 اصعب یقال للاعداء صَهْبُکَ  
 الشِّبَال و سودا که باد و ان لر  
 یکنونوا کذلک  
 (صَهْبَاء) بالفتح می فشارده انگور  
 سپید و این علم است آزاد طها الممار  
 کثیره اخراجها فی رسالتی لیسما  
 بضره که اادیب و موضعی است  
 نزدیک خیر و در آن مالی بود مر این  
 عباس را که صد نفر مود  
 (صَهْبَة) کجلی نام است  
 (صَهْبِیة) صَهْبِیة بن سنان  
 الزدی، کزیر صحابی است گویند  
 که او و عمار بن یاسر و یک روز  
 ایمان آوردند یعنی بعد سی و چند کس و  
 آن حضرت به ارار قم بود و ابو  
 الصهباء صهبیب بگری تلبی است  
 (صَهْبِیة) کصیقل شدت گرام و  
 روز گرم و مرد و راز بالا و سنگ سخت  
 و جاس سخت و زمین هموار و سنگستان  
 و بر جا که آفتاب بروی بکدی تابد که  
 گوشت بر آن بریان توان کرد  
 (صَهْبِیة صَاهِب) کلمه است که بدال  
 پیش را برایشه و دشیدن خوانند  
 (صَهَاب) کفر اب موضعی است  
 یا کشتی است که عمل صهایی و صهبان  
 (صَهَابِیة) بالضم ای صهب  
 بلون است شرح سپیدی و بر اسرخی  
 آینه باشد و خیر بسیار کم شده باشد

و موی که او را ذکر حساب نباشد و  
 که صدقه آن گرفته باشند و سخت و  
 بر خیزد و منسوب به بنای یعنی مرگ  
 سخت و چشم که سپیدی آنرا شرحی  
 آینه باشد  
 (صَهَابِیة) ملح  
 (صَهْبُکَ الشِّبَال) شرح سپیدی  
 آینه آورد  
 (صَهْبِیة) کعظم گوشت لیس و کشید  
 جهت بریانی و خوش مخلط با هم  
 (صَهْبِیة) شرح سپید شدن  
 ص و و (صَهْبِیة) ککلیط چشم  
 که سخت سپید باشد  
 ص و و (صَهْبِیة) بالفتح سنگ  
 بزرگ و شتر ماهه استوار خلقت  
 (صَهْبِیة) نوح، بالفتح تا بال و و بیت  
 صَهْبِیة نمانه کپکار تا بان  
 ص و و (صَهْبِیة) بالفتح تن کار  
 (صَهْبِیة) بالفتح نمایش آب شدت  
 گرام و دراز و بیان بے آب نزد و فرنگ  
 سر کج موضعی است میان بین حضرت  
 (صَهْبِیة) محرکه شدت گرام  
 (صَهْبِیة) بالفتح بیان بے آب و  
 عذر صهبی و حضرت بلند و استوار  
 (صَهْبِیة) صَهْبِیة صَهْبِیة سوخت  
 او را شرحی آفتاب  
 ص و و (صَهْبِیة) بالفتح گرام از بر خیزی  
 (صَهْبِیة) بالکسر خوشی و بیت  
 بیت تزیین و سائر است اصهار  
 و صهبان جمع و کور و امد و شوی  
 خواهر مرد و خسر و نیز اصهار بالفتح  
 و امد و پدر زن و برادر زن و دیگر  
 اهل بیت زن چنانکه امد اهل بیت مرد





پست که شتران کم شده بسوی آن  
جائے گزند

در موضعت السہلی، مرغزاری است  
در شامی مدینه بر مسافت سه روزه  
و صہیون، کبر و دن بیت المقدس  
یا موضعی در اں یا روم

صہلی کسی نام اسپ نمرین تولب  
بن، صہلی فلان، بسیار شد مال  
او و صہلی یحیی زبید آب

جراحت و روان شد و این معنی از  
باب سبعة سم آید قال ابو عبیدہ  
دا صلی الصبی، دروغن ابید بویہ  
دور آفتاب گناشت و باعث این

بیاری باشد که میرسد او را و نیز  
اھنہ بدرو آمدن صہوہ اسپ  
اصاھی الفرس، بر صہوہ اسپ  
پرشت و سوار شد

ص کی عد صیانا، بالفتح آب  
و دیگر پیدی که از سلا بر آید بعد  
ولادت صیانا، گکتابہ مثله

القت الثاة و صیاھا و کذا  
صیاء تھا یعنی انداخت آب پید  
و دیگر پیدی را

د صیون، در شورا نیدن سر را  
بشستن چنانکه چرک از وی پاک  
شود و صیانا مثله

ص کی ب و صہم صہوب،  
صہور تیر سزده صیب ککعب

جمع  
و صیاب و صیابہ، کرمان در  
و صیفان فالس، آیت و عمل  
برگزیده از بر جریب یقال قوم  
صیاب، صیاب و نیز صیاب

شتر و شتران تو می

رض، صابہ صیبا، رسید آنرا  
ص کی ح دلیرا صیبا حتر،  
بجنانہ شب روشن

ص کی ح و صیج، بالفتح کوشکی  
است بین مرطبی از بلوک گیرا بہ  
و قوہم غضب من غیر صیم و لا نقد  
یعنی خشمیں شد خشم میانہ نہ کم نہ

بیا رذ الصیم القلیل و النقد  
المکثیرہ و لقیہ فذل کل صیج و نفر  
یعنی پیش از طلوع فجر نا القسیمہ

الذبیاح و النقد النفر  
صیجہ، بالفتح عذاب  
صیبا حتر، آواز گریہ و ماتم

صیجانی، بالفتح نوعی از خوابدینہ  
منسوب بسوئے صیجان نام  
تجقاری کہ باں ورزشت بستہ پیشہ

یا نام تجقار صیاح بست و صیجانی  
از تغیرات نسب چنانکہ صیجانے  
و رضنا

د صیاح، کشاد بوسے خوشی است  
یا سر شستی و نام مریضے  
د صیبا حتر، کجبانہ فرماستانی

است بیامہ  
رض، صا حتر الفلہ صیجانا  
بالتحریک بالید و دراز شد فرما بن

و صاخ العقود بانتهار سید  
بایدگی آن و برآمد از غلات خود  
و دراز شد تا نازگی و صاخ یہ

نما و بان، و صیج جمع، مجہول  
ترسیدند و پینگ شدن  
و کذا صیج فیہم، یعنی ہلاک

گشتند و نیز صیجان و صیجہ

و صیحا بالفتح و صیبا حتر

آواز بلند سب طاقت و آواز  
کردن  
د صیبا حتر، گوش فرا داشتن و انتظار  
چیزے کردن و ترسیدن

د صیبا حتر، یکدیگر را آواز دادن  
صیبا حتر، بالکسر شد  
د صیبا حتر، شک شدن گرفت

تزه از سر  
د صیبا حتر، یکدیگر را آواز دادن و  
گفتن بیاد شیر

ص کی ح و صیبا حتر، زمین  
فرو رفتن و بروے بالیتن

ص کی و د صیبا حتر، بالفتح شکار و  
دام و آنچه بدان شکار کنند و ہر چیز حکم و  
استوار کہ در ملک احد سے نباشد

و کوہی است بلند بمن، و صہ لثل  
هو ثقیل صیبا

د صیبا حتر، بالکسر و بیکر کہ بیامے است  
شتران و کہ بدان بینی آن با آب  
را اندازد اسر را بلند دارند

د صیبا حتر، یعنی صید است کہ بیماری  
باشد و یغیر صیبا حتر صا و زوہ

و نیز صیبا حتر، روس و مس یا نوے  
ازال و رکیت میان و و چشم  
شتر و از ان رک بعلت صید است

بگرد و امیبا جمع اصا صیبا  
جمع الجمع و حرفی از حروف صیبا  
د صیبا حتر، شکاری و بن صیبا حتر یا

ابن صیبا حتر، شخصی بود کہ بروے  
گمان و جان پرستندہ و بنو الصیبا حتر



بطنے است از جہان

و صایدی، منسوب است بسوم  
ساده بطنے از جہان و ماش کعب بن

شرجیل

و صید: بالفتح کز کردن و باو شاه  
پداں جبت کہ انتفات کم کند و کردن  
بند دارندہ از کبر و تیریش

و صیداع: بالفتح و المد زمین و رشت  
و شہری است بسا حل شام و دیگرے  
بحوران و چاہی لغتی است در رشتہ آو

و نام زنی کہ ذوار بر بوی تشیب  
کرده و سگ کہ اندوس و یک سازند  
و بنوا صیداء بطنے است از سد

رضیود (کصورثہ) بی صید  
بفتین جمع صید، بالکسر منندہ  
و نام اسپ

و صیود (کتور تیر صائب و بریدن  
و صیاد) کشد و شکا برمی و شیریشہ  
ابن صیاد یا ابن صاید شخصی بود

در عهد نبی صلی اللہ علیہ وسلم کہ مردمان  
را گمان و جال بر رخسہ بود  
و صیدان) بالفتح مس و زرد

و گجائونین و سگ سیم صیدانہ  
یکے و زرنہ فعلان او فیعال  
علی اختلاف للذہب بین

و صیدانہ بخول زن بدخوسے  
و بسیارے  
و صید) کبر و ام و آنچه بران

صید کنندہ صیدانہ بالتاء مثلہ  
و صیدانہ) کبیشہ آنچه بوسے  
صید کنند

و صفا) صدادہ صیدانہ  
بالفتح شکار کردن آزار و صفت

فلا تہ صید شکار کروم آزا  
برائے او و نیز کج کردن سا نمم  
اورا

اس صید صیدان) بالتحریک  
کج کردن شد و صدادہ صیدانہ  
شکار کردن لغتہ فی صدادہ صیدانہ

و اهل بخارا و او صید و عود  
را سلامت دارند و دیگر عرب صدادہ  
و عاز گویندہ و نیز صید سر بلند

و شتن از کبر  
و اصداد البحر اصدادہ) رنجانید  
شتر او نیز دریاں کرد او را از علت

صاد از لذات اصداو است  
و مضطاد) شیریشہ  
و اصطادہ) شکار کرد آں را

و تصید) شکار جتن یقال فلان  
خرج بتصید  
و اصید اصیدان) کز کردن

گر دید  
ص ص اول و صیدان  
شہرے موضعے است صیدانانی

و صیدانانی و صیدانانی) منسوب  
است بوسے صیاد لہ جمع و محمد بن  
و او و فقیہ سید الانی و نو اسماو

سلمان و ہر دو منسوب اند بیع  
شد کہ بوسے خوش است  
ص ص) صیدانہ) بالفتح موضع

است بین  
و صید) بالکسر آیکہ بر آں گرد آیند  
و حاضر شوند و طرف و پایاں کار  
و بازگشت و آل آل و بیع و شکا

در و منہ الحدیث من نظر من صیدان  
من خیرا ذین کعبین ہذ را و ما پیامہ

کہ نوع از زمان خوش است کہ از  
ماہی ترتیب و بند یا دیگر نامانی  
خوش است کہ بماہیانہ مانند یا نہی

تکلیف کہ از ان ماہیانہ سازند یا ماہی  
صغیر است و حیوانے جودان و  
کوہی است باجا در بلاد طی میان

سیران و عمان و موضعیت بنجد  
و صینانہ) بالکسر خطیرہ گو سپند  
کار صیر کعب جمع صیر بالکسر شد

و پشیمانہ بدن اپین و خانہ است  
از نوم خوف و و یوم صیرتہ روز  
است از روزمانے عمان

و صیاد) بالکسر آواز چنگ کہ ساز  
است و ناقہ مشیک  
و صیادانہ) بالکسر خطیرہ گو سپند و گاؤ

و صائر الباب) شکاں در  
و صائرۃ) گیاہ خشک کہ بد سیر شد  
خورده شود

و صیر) ککلیس کردہ و کور  
و صیود) کتور پایاں کار و مال آن  
مقل و راستے بقال مالہ صیود

امی مقل و آراء و گیاہ خشک کہ بید  
بزر شدن خورده شور و امر صیود  
کار شکل و شہدہ

و صیورۃ) پایاں کار  
و صید) جائو بازگشت آب یا طم است  
و ص) صارا الامر الیکہ صیرا و

صیورۃ و صیر و صیرۃ) باز گردید  
و ص) و صیورۃ) و صارا الناس  
الماء حاضر شدند آب را و کرد

آمدند بر آن و نیز صیر بالفتح  
بریدن و صل اودن و باز گردیدن طلب  
کنندگان گیاہ بسوی جا بازگشت

<p>د مکان مصیبت و مصیبتون      و امرض مصیبة و مصیبتون      جلتے زمین تابستانی و نیز باران      تابستانے رسیدہ و ناقص      مصیبت و مصیبتہ شترادہ      بچہ دار</p>	<p>و انصیباع پر اسندہ شدن و      سپاسی برشتن و ثبات گشتن      وادی است و پائے -      ص کی ریح و صبیح طعامہ      تصنیف طعام را و زمان خورد      ترک و وجوب نمود</p>	<p>و اصادة اليك و اصا صا، باز گردنید      آنرا و سیل او او را بسوسے آن      و تصییر سیل و ادن و باز گردنید      يقال صتیة اليك و اذا اماله و      مرده اليه تصیر آبا، به پر خود      مانا شد</p>
<p>در حجل مصیبات، بالکسر و      و واج نہ پذیرد تا دو موٹو و      و امکن مصیبات، زمین کس      گیا: ردیاند زمین با      رسیدہ و ناقص و مصیبات      ناقص بچہ دار</p>	<p>ص صیفت (صیفت) بالفتح      تابستان و گرمایا ایام بعد ربیع      صیفات جمع و صیفت صائفت      بدانند است یعنی تابستان گرم و      فی مثل فی القیبت صتیعت      اللذین و ریح شخصی گویند کہ ور      کار سے شتاب زدگی نماید و باز      نام شود و مذکور است در صفت      صیح و باران تابستانے و نیز      صیفت از اعلام است</p>	<p>ص صی صی (صیبت) بالکسر      خرابے لما بہ کہ دانوسے سخت      نہ شود      و صیبتة بالکسر فرو شد با نندہ      کہ بدان کار و بود را بزرگ سازند      صیبتا صی جمع و غار خروس و      و شایخ کا دو آہود حصار ہر چیز کہ      بدان باز داند خیر سے را و بوسے      پناہ گیرندہ و شبان تیکو ہاست      و صیح کہ بوسے خرابا بر کنند و      نیز اطمی است و رقبا و چہار دہ اطم      و بچہ است در آنکہ آنہا را صبا گویند      و صیبتا یعنی مہس است و      و از خطل ہے سفر</p>
<p>وصف: صاف یہ صیفتا، و      اسجا اقامت کردہ و صیفت      الامکن مجولاد تابستان اقامت      کردہ شد آن زمین و نیز باران      تابستانے رسید آن را و کذا      صیفا ای صاینا مطر السیفت      و صاف الشہد صیفتا و      صیفتون جمع و نام و باران      تابستانے</p>	<p>ص صیفتون نام مرصے      و صیفتون جمع و نام مرصے      و صیفتون جمع و نام و باران      تابستانے      جمع مانند بدنہ بدر      و صیفتی بچہ کہ در پیر و شدہ باش      صیفتون جمع و نام و باران      تابستانے</p>	<p>و صیبتا یعنی مہس است و      و از خطل ہے سفر      و صاصب الفلہ (خوای بلاہ      آورد و خرابان      و اصاصبت الفلہ یعنی صاصت      الفلہ است      و صیبت الفلہ بلایہ بار آورد      ص صی ط (صیبت) بالکسر بانگ      در فروش لبند</p>
<p>را صاف الرجل اصافا، در      پیری بچہ اورا و اصافا      القوم و تابستان و رآندندہ و      اصافا عنہ شدہ و در کرد      بدی را ازوے      و صیفتی ہذا، پس است این      بچہ تابستان من</p>	<p>ص صیفت موضع است      و صاف عنہ شدہ و در کرد      کہ از شدت سرمایہ در تابستان      جنگ کردند و خوار بار تابستانی      و لیلۃ صافۃ شب گرم      و صیفت بستیہ و صیفت باران      تابستان یا باران بعد ربیع صیفتہ      انحص منہ يقال اصا بتنا صیفتہ      غزیرة</p>	<p>ص صی ط (صیبت) بالکسر بانگ      در فروش لبند      ص صی ط (صیبت) بالکسر بانگ      در فروش لبند      ص صی ط (صیبت) بالکسر بانگ      در فروش لبند</p>
<p>و صیفتی ہذا، پس است این      بچہ تابستان من      و صیفتی ہذا، پس است این      بچہ تابستان من      و صیفتی ہذا، پس است این      بچہ تابستان من</p>	<p>ص صی ط (صیبت) بالکسر بانگ      در فروش لبند      ص صی ط (صیبت) بالکسر بانگ      در فروش لبند      ص صی ط (صیبت) بالکسر بانگ      در فروش لبند</p>	<p>ص صی ط (صیبت) بالکسر بانگ      در فروش لبند      ص صی ط (صیبت) بالکسر بانگ      در فروش لبند      ص صی ط (صیبت) بالکسر بانگ      در فروش لبند</p>

<p>ص می ک (رض) ص ک به الکلیب صیقا، بالفتح بوسے خوش گرفت ہمارے و اندام</p> <p>ص می ل (رض) ص ل علیہ صنیلا، محله کروبر سے نعتی ہے درصال اصول و صیبل کہ</p>	<p>ص می ق (ضیق) بالکسر خبا ربالہ رفتی عام ہے صیقہ انخص منہ یا صیق کثرت و کثافت و سیری و بند سی خبار ہست و بانگ و فریاد و خمی و بوی بدستوران و بیہ سسرخ و داخل خرابان صیقی کعب جمع و کجشک صیقان بالکسر جمع و بطنی است از عرب</p>	<p>اقامت نمودن و تصیفت، یعنی اصلیان ہے ص می ق (ضیق) بالکسر خبا ربالہ رفتی عام ہے صیقہ انخص منہ یا صیق کثرت و کثافت و سیری و بند سی خبار ہست و بانگ و فریاد و خمی و بوی بدستوران و بیہ سسرخ و داخل خرابان صیقی کعب جمع و کجشک صیقان بالکسر جمع و بطنی است از عرب</p>
<p>قد استتب طبع المزج الثانی من المنسجی الی الرب فی لغات العرب بحمد اللہ و عونہ و حسن توفیقہ و منہ یتلوہ فی اول الربع الثالث الکتاب المخاص عشر فی المضاد</p>	<p>کذا - اندازه کرده شد برائے او</p> <p>ص می م (صیم) کعب سخت و ہتوار و توانا کرد اندام</p> <p>ص می ن (صین) بالکسر موضع است بکوفہ و موضع ہے اسکندریہ و دو موضع اندک بکرو گروہی ہے از اولاد صین بن یانث بن نوح علیہ السلام و صین دآن، بلاد ترک است و</p>	<p>ص می ن (صین) بالکسر موضع است بکوفہ و موضع ہے اسکندریہ و دو موضع اندک بکرو گروہی ہے از اولاد صین بن یانث بن نوح علیہ السلام و صین دآن، بلاد ترک است و</p> <p>ص می ق (ضیق) بالفتح موضع دآن را روزی است ص می ق (ضیق) چغندہ</p>